الا ای آهوی وحشی کجایی — مرا با تست بسیار آشنایی
دو تنها و دو سرگردان دو بیکس — دد و دامت کمین از پیش و از پس
بیا تا حال یکدیگر بدانیم — مراد هم بجوییم ار توانیم
که می‌بینم که این دشت مشوش — چراگاهی ندارد خرم و خوش
که خواهد شد بگویید ای رفیقان — رفیق بیکسان یار غریبان
مگر خضر مبارک پی درآید — ز یمن مقدمش این ره سرآید
مگر وقت وفا پروردن آمد — که فالم لاتذرنی فردا آمد
که روزی رهروی در سرزمینی — بلطفش گفت رندی ره‌نشینی
که ای سالک چه در انبانه داری — بیا دامی بنه گر دانه داری
جوابش داد و گفتا دام دارم — ولیکن مرغ می‌باید شکارم
بگفتا چون بدست آری نشانش — که از ما بی‌نشانست آشیانش
چو آن سرو روان شد کاروانی — ز پای سرو میکن دیده‌بانی
مده جام می و پای گل از دست — ولی غافل مباش از دهر سرمست

نیاز من چه وزن آرد بدین ساز | که خورشید غنی شد کیسه پرداز
[illegible] | [illegible]
پیاده رخ [illegible] | مراقب گردد [illegible]
[illegible] | [illegible]
مرادان [illegible] | سلامی [illegible] خدا را
چنان [illegible] | که گویا خود [illegible]
برفت [illegible] | برادر با برادر [illegible] چنین کرد
فرخنده مبارک پی [illegible] | که این شهها [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | تو از نون والقلم [illegible]
[illegible] | مراد [illegible]
[illegible] | که حکم [illegible]
[illegible] | [illegible]

فرح

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنی است / به آب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را

فغان کاین لولیان شوخ شیرین کار شهرآشوب / چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را

من از آن حسن روزافزون که یوسف داشت دانستم / که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخا را

حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو / که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معما را

نصیحت گوش کن جانا که از جان دوستتر دارند / جوانان سعادتمند پند پیر دانا را

بدم گفتی و خرسندم عفاک الله نکو گفتی / جواب تلخ میزیبد لب لعل شکرخا را

غزل گفتی و در سفتی بیا و خوش بخوان حافظ
که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را

رونق عهد شباب است دگر بستان را / میرسد مژده گل بلبل خوش الحان را

ای صبا گر به جوانان چمن باز رسی / خدمت ما برسان سرو و گل و ریحان را

ای که بر مه کشی از عنبر سارا چوگان / مضطرب حال مگردان من سرگردان را

ترسم این قوم که بر دردکشان میخندند / در سر کار خرابات کنند ایمان را

[illegible] دانش [illegible] اسرار / [illegible] سرگشته [illegible] داور دوران را

یار مردان خدا باش که در کشتی نوح / هست خاکی که به آبی نخرد طوفان را

برو از خانه گردون بدر و نان مطلب / کان سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را

گر چنین جلوه کند مغبچه باده فروش / خاکروب در میخانه کنم مژگان را

هر که را خوابگه آخر مشتی خاک است / گو چه حاجت که به افلاک کشی ایوان را

ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد / وقت آن است که بدرود کنی زندان را

در سر زلف ندانم که چه سودا داری / که به هم برزدهای گیسوی مشک افشان را

ملک از [illegible] گنج [illegible] سخن / که [illegible] بشنو [illegible] سلطان را

حافظ میخور و رندی کن و خوش باش ولی
دام تزویر مکن چون دگران قرآن را

صلاح کار کجا و من خراب کجا ... ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا
چه نسبت است برندی صلاح و تقوی را ... سماع وعظ کجا نغمهٔ رباب کجا
دلم ز صومعه بگرفت و خرقهٔ سالوس ... کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا
بشد که یاد خوشش باد روزگار وصال ... خود آن کرشمه کجا رفت و آن عتاب کجا
ز روی دوست دل دشمنان چه دریابد ... چراغ مرده کجا نور آفتاب کجا
مبین بسیب زنخدان که چاه در راهست ... کجا همی روی ای دل بدین شتاب کجا
چو کحل بینش ما خاک آستان شماست ... کجا رویم بفرما ازین جناب کجا
قرار و خواب ز حافظ طمع مدار ای دوست ... قرار چیست صبوری کدام و خواب کجا

ساقیا برخیز و درده جام را ... خاک بر سر کن غم ایام را
ساغر می بر کفم نه تا ز بر ... برکشم این دلق ازرق فام را
گرچه بدنامیست نزد عاقلان ... ما نمیخواهیم ننگ و نام را

باده درده

باده درده چند ازین باد غرور ... خاک بر سر نفس نافرجام را
دود آه سینهٔ نالان من ... سوخت این افسردگان خام را
محرم راز دل شیدای خود ... کس نمیبینم ز خاص و عام را
با دلارامی مرا خاطر خوشست ... کز دلم یکباره برد آرام را
ننگرد دیگر بسرو اندر چمن ... هر که دید آن سرو سیم اندام را
صبر کن حافظ بسختی روز و شب ... عاقبت روزی بیابی کام را

صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را ... که سر بکوه و بیابان تو دادهٔ ما را
شکرفروش که عمرش دراز باد چرا ... تفقدی نکند طوطی شکرخا را
غرور حسنت اجازت مگر نداد ای گل ... که پرسشی نکنی عندلیب شیدا را
بخلق و لطف توان کرد صید اهل نظر ... به بند و دام نگیرند مرغ دانا را

چو ... نشین و همه [illegible] را — بالای ... همه [illegible] را

[illegible] از جیب ... [illegible] — ... قرآن [illegible] سرود ... را

چرا [illegible] ... [illegible] — که [illegible] ... [illegible] را

در [illegible] چه [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] که [illegible] — [illegible] ... [illegible]

چه [illegible] که [illegible] — [illegible] ... [illegible]

ز [illegible] چشم ... [illegible] — [illegible] ... [illegible]

ز [illegible] ... [illegible] — [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] — [illegible] ... [illegible] را

[illegible] ... [illegible] — ز [illegible] ... [illegible] را

[illegible] ... [illegible] — [illegible] ... [illegible] را

[illegible] هر دو [illegible] که ز [illegible] دل خم

چه [illegible] ... [illegible] را

[illegible] ... [illegible]

در [illegible] ... [illegible] را — جست ... [illegible] سر را

ما [illegible] ان روی ... [illegible] — روی ... خانه ... [illegible] را

عشق اگر ... [illegible] — [illegible] ... [illegible] را

در [illegible] ... لطف ... — زان [illegible] لطف ... [illegible] را

در [illegible] ... [illegible] — کا [illegible] ... [illegible]

با [illegible] شکست تا صبح ... — آه [illegible] در سینه شکر را

[illegible] ... [illegible] — [illegible] ... [illegible]

با [illegible] ... [illegible] — [illegible] ... [illegible] را

با [illegible] شکست تا صبح ... — آه [illegible] در سینه شکر را

[illegible]

[illegible]

صوفی بیا که آینه صافیست جام را تا بنگری صفای می لعل فام را
راز درون پرده ز رندان مست پرس کین حال نیست صوفی عالی مقام را
در بزم دور یک دو قدح درکش و برو یعنی طمع مدار وصال دوام را
ای دل شباب رفت و نچیدی گلی ز عیش پیرانه سر مکن هنری ننگ و نام را
عنقا شکار کس نشود دام باز چین کانجا همیشه باد بدست است دام را
در عیش نقد کوش که چون آبخور نماند آدم بهشت روضه دار السلام را
ما را بر آستان تو بس حق خدمت است ای خواجه باز بین بترحم غلام را
حافظ مرید جام می است ای صبا برو
وز بنده بندگی برسان شیخ جام را

ساقی بنور باده برافروز جام ما مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما
ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم ای بی خبر ز لذت شرب مدام ما
چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان کاید بجلوه سرو صنوبر خرام ما
هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است بر جریده عالم دوام ما
مستی بچشم شاهد دلبند ما خوش است زانرو سپرده‌اند بمستی زمام ما
ترسم که صرفه‌ای نبرد روز بازخواست نان حلال شیخ ز آب حرام ما
ای باد اگر بگلشن احباب بگذری زنهار عرضه ده بر جانان پیام ما
گو نام ما ز یاد بعمدا چه میبری خود آید آنکه یاد نیاری ز نام ما
موقوف [illegible] دلم در هوای [illegible] ای مرغ بخت [illegible]
دریای اخضر فلک و کشتی هلال هستند غرق نعمت حاجی قوام ما
حافظ ز دیده دانه اشکی همی فشان باشد که مرغ وصل کند قصد دام ما

ابرو چشم تو دانند و بس مجنیده / مسجد بر همین کمان مژه داد آتش کشیده

قدر شب غره چین زلف تو در دل گیرم / فتنه گر نرگس مستی بر دامن بره

بر من لعل لبم بسم بر ناکس بیداد / که دو چشم تو بر خلق خدا یکدم

گر همه حسن جهان بر من و تو جو دهند / جمله از همه لطف سیم دلبر

بسرت گر همه عالم بسم برم حسن شوند / مژگان تو نگاهی نور چشم او دیده

بر جان تو داغ هر کس سوزم مبتلیم / دست بر آتش از صحبت ببرده

ز دم صبح مرد و هر کسی قدم نظم

درد کس محنت از دل شده

اهل شب از غم او شده در حجاب / ما بر دلها شده بجای آفتاب

دلت هر دم بر سینه در سخن / ما بجهد و جو شکسته‌ایم

همه دل در قدم قدیم نیز بیدار / لب رو بر یار دلم از کشید

تدمان

شاهراه آسمان و نوری شان پیچ پیچ / خانه معمور و ... خراب

ور دست ... کر جاذب محنت / ... شان ... بر شراب

هر کس الذ دیده ... سخن میرا / زیر دامن یار بالا و جمع حجاب

از کمال ... / محنت را ... حساب

حافظ و احوال صبح گرم

تلک نگاه ... بیدار

باغ ... پر دامن صوان آب / آب ... تر نور شراب شیخ

بخش ده ... / بهشت ... حرب

چو چشم من ... باغ / حال ... انگبین

بهار ... / ... حجاب

سلطان ... سلسله ... / ...

بوی خوش جان عزیز و لب لعل تو [illegible] | [illegible] شکر عناب

لعل تو مهر که [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] آفتاب

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] یا احباب

[illegible] نسیم بهشت | [illegible]

[illegible] | [illegible] شب

[illegible] | [illegible] به شب

[illegible] | [illegible]

[illegible] | لب لعل تو [illegible]

[illegible]

[illegible]

گفتم [illegible] | [illegible] عجب

[illegible] | [illegible] عجب

[illegible] | [illegible] عجب

[illegible] | [illegible] عجب

بس عجب [illegible] | [illegible] عجب

[illegible] | [illegible] عجب

[illegible] | [illegible] عجب

[illegible] | [illegible] عجب

صبح دولت می‌دمد کو جام همچون آفتاب
فرصتی زین به کجا باشد بده جام شراب

خمر [illegible] گشت و جانی [illegible] آتش
این که می‌بینم به بیداری است یا رب یا به خواب

از پی تفریح طبع و زیور حسن و طرب
خوش بود ترکیب زرین جام با لعل مذاب

خانه بی‌تشویش و ساقی یار و مطرب بذله‌گوی
موسم عیش است و دور ساغر و عهد شباب

شاهد [illegible] اتفاقی و [illegible]
غمزهٔ ساقی ز چشمم [illegible]

از حیای لعل [illegible]
در میان [illegible]

نکته‌دانی [illegible] دریای [illegible]
[illegible]

هر [illegible] محنت است

[illegible] طاعت است

هر که [illegible] کوه [illegible] است

تو چه [illegible] نعمت است

هر در مجلس [illegible]
[illegible] نعمت است

هر که بشنود آن [illegible]
[illegible] حاجت است

بیت عاشق و کنج خراب
[illegible] همت است

کرم [illegible] چه عجب
همه عالم گواه عصمت است

فرصت [illegible] ببین که حافظ را
سینه گنجینهٔ محبت است

دارم امید عاطفتی از جناب
[illegible]

دانم که [illegible]
گرچه [illegible]

چندان گریستم که هر [illegible]
[illegible] حکمت است

[illegible] بدگمان [illegible]
[illegible]

عمریست تا ز زلف تو بویی شنیده‌ام
[illegible]

دارم عجب ز نقش خیالش که چون نرفت | از دیده ام که دم بدمش کار شست و شوست

حافظا از بهر چه نوشی تو دگر

بر هر که روز حرمت نوشی جز دوست

شربتی از لب لعلش نچشیدیم و برفت | روی مه پیکر او سیر ندیدیم و برفت

گوئی از صحبت ما نیک بتنگ آمده بود | بار بربست و بگردش نرسیدیم و برفت

بسکه ما فاتحه و حرز یمانی خواندیم | در پیش سوره اخلاص دمیدیم و برفت

سر فرمان حکیمش گوش نکردیم | ما سر از دور ز فرمان نکشیدیم و برفت

عشوه میکرد که بر ما گذری خواهد کرد | دیدی آخر که چنین عشوه خریدیم و برفت

شد چمان در چمن حسن و لطافت لیکن | در گلستان وصالش نچمیدیم و برفت

همچو حافظ همه شب ناله و زاری کردیم

ای دریغا بوداعش نرسیدیم و برفت

برو بکار خود ای واعظ این چه فریاد است | مرا فتاد دل از ره ترا چه افتاد است

بکام تا نرساند مرا لبش چون نای | نصیحت همه عالم بگوش من باد است

میان او که خدا آفریده از هیچ | دقیقه ایست که هیچ آفریده نگشاد است

گدای کوی تو از هشت خلد مستغنیست | اسیر بند تو از هر دو عالم آزاد است

غم جهان مخور و پند من مبر از یاد | که این لطیفه عشقم ز رهروی یاد است

اگر چه مستی عشقم خراب کرد ولی | اساس هستی من زان خراب آباد است

دلا منال ز بیداد و جور یار که یار | ترا نصیب همین کرد و این از آن داد است

برو فسانه مخوان و فسون مدم حافظ

کزین فسانه و افسون مرا بسی یاد است

صبا اگر گذری افتدت بکشور دوست | بیار نفحه ای از گیسوی معنبر دوست

بجان او که بشکرانه جان برافشانم | اگر بسوی من آری پیامی از بر دوست

یار اگر ننشست با ما نیست جای اعتراض
پادشاهی کامران بود از گدایی عار داشت

در نمی‌گیرد نیاز و ناز ما با حسن دوست
خرم آن کز نازنینان بخت برخوردار داشت

خیز تا بر کلک آن نقاش جان افشان کنیم
کاین همه نقش عجب در گردش پرگار داشت

گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن
شیخ صنعان خرقه رهن خانهٔ خمار داشت

وقت آن شیرین قلندر خوش که در اطوار سیر
ذکر تسبیح ملک در حلقهٔ زنار داشت

چشم حافظ زیر بام قصر آن حوری سرشت
شیوهٔ جنات تجری تحتها الانهار داشت

روزه یک سو شد و عید آمد و دلها برخاست
می ز خمخانه به جوش آمد و می باید خواست

نوبت زهدفروشان گران جان بگذشت
وقت رندی و طرب کردن رندان پیداست

چه ملامت بود آن را که چنین باده خورد
وین چه عیب است بدین بی‌خردی وین چه خطاست

باده‌نوشی که در او روی و ریایی نبود
بهتر از زهدفروشی که در او روی و ریاست

حافظ ار [illegible] و جوانمردی و [illegible]
[illegible] چه [illegible] سحر [illegible] دلا

دمی که یار [illegible] جور [illegible] است
بگذشت عمر و در غم [illegible] هیچ [illegible] است

یارب [illegible] از [illegible] کسی [illegible]
[illegible] و [illegible] حرام است

[illegible] که [illegible]
حاشا که در [illegible] عهد و طریق [illegible] است

[illegible] که [illegible]
[illegible] که [illegible] محرم [illegible] است

[illegible] محتسب [illegible]
انکار ما [illegible] که [illegible] جام [illegible] است

[illegible] وقت [illegible]
از دست [illegible] هیچ [illegible] است

هر [illegible] ره [illegible] درش [illegible]
[illegible] در [illegible] حرام است

حافظ [illegible] که [illegible]
[illegible] هیچ [illegible] است

سر ارادت ما و آستان حضرت دوست
که هر چه بر سر ما میرود ارادت اوست

نظیر دوست ندیدم اگر چه از مه و مهر
نهادم آینه‌ها در مقابل رخ دوست

صبا ز حال دل تنگ ما چه شرح دهد
که چون شکنج ورقهای غنچه تو بر توست

نه من سبوکش این دیر رندسوزم و بس
بسا سرا که درین کارخانه سنگ و سبوست

مگر تو شانه زدی زلف عنبرافشان را
که باد غالیه سا گشت و خاک عنبربوست

نثار روی تو هر برگ گل که در چمن است
فدای قد تو هر سروبن که بر لب جوست

زبان ناطقه در وصف شوق نالان است
چه جای کلک بریده زبان بیهده گوست

رخ تو در نظرم آمد مراد خواهم یافت
چرا که حال نکو در قفای فال نکوست

نه این زمان دل حافظ در آتش هوس است
که داغدار ازل همچو لاله خودروست

ای شاهد قدسی که کشد بند نقابت
وی مرغ بهشتی که دهد دانه و آبت

خوابم

خوابم بشد از دیده درین فکر جگرسوز
کاغوش که شد منزل آسایش و خوابت

درویش نمی‌پرسی و ترسم که نباشد
اندیشهٔ آمرزش و پروای ثوابت

راه دل عشاق زد آن چشم خماری
پیداست ازین شیوه که مست است شرابت

تیری که زدی بر دلم از غمزه خطا رفت
تا باز چه اندیشه کند رای صوابت

ای قصر دلفروز که منزلگه انسی
یارب مکناد آفت ایام خرابت

هر ناله و فریاد که کردم نشنیدی
پیداست نگارا که بلند است جنابت

دور است سر آب ازین بادیه هش دار
تا غول بیابان نفریبد به سرابت

رفتی [illegible] دل خسته که [illegible]
آیا که شد [illegible] که خوابت

تا در ره پیری به چه آیین روی ای دل
باری به غلط صرف شد ایام شبابت

حافظ نه غلامیست که از خواجه گریزد
لطفی کن و باز آ که خرابم ز عتابت

سینهٔ تنگم ز آتش [illegible] خوش
آتش [illegible] که [illegible] بود خوش

[illegible] خوش
جان [illegible] آتش [illegible] بود خوش

[illegible]
شد [illegible] بود خوش

[illegible]
[illegible] بود خوش

چشم [illegible] که [illegible]
چشم [illegible] بود خوش

[illegible] خوش
[illegible] بود خوش

[illegible]
چشم [illegible] بود خوش

[illegible]
[illegible] عشق [illegible] آتش [illegible] بود خوش

تلخ [illegible]
[illegible] بود خوش

[illegible] کرد خوش
[illegible] کرد خوش

هلالی

[illegible]
که آب [illegible] کرد خوش

[illegible]
[illegible] چشم [illegible] کرد خوش

[illegible]
[illegible] کرد خوش

[illegible] چشم [illegible]
چو [illegible] غنچه در [illegible] کرد خوش

[illegible]
[illegible] زلف [illegible] کرد خوش

[illegible]
[illegible] کرد خوش

کنون [illegible] آب [illegible]
[illegible] کرد خوش

[illegible]
[illegible] کرد خوش

[illegible]
[illegible] کرد خوش

[illegible]
[illegible] کرد خوش

ابوالقاسم

شاخ گل من چه دید مبارک باد — دفتر [illegible] که [illegible]
در شگفتم که [illegible] فراق — [illegible]
[illegible] آمد — که [illegible] آلودست
[illegible] — [illegible] شورست
شکر [illegible] — [illegible]
چشم [illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] چشم [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] چشم [illegible]
[illegible] رنجه [illegible] — [illegible]

[illegible] چشم [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] چشم [illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

بر بوی آنکه جرعه جامت بما رسد   در مصطبه دعای تو هر صبح و شام رفت
دل را که مرده بود حیاتی بجان رسید   تا بوئی از نسیم میش در مشام رفت
زاهد غرور داشت سلامت نبرد راه   رند از ره نیاز بدار السلام رفت
نقد دلی که بود مرا صرف باده شد   قلب سیاه بود از آن در حرام رفت
زاهد تو دانی و [illegible]   عاشق را چه [illegible] عیش حرام رفت
دیگر مکن نصیحت حافظ که ره نیافت
گم گشته که باده عیشش بکام رفت

تا سر زلف تو در دست نسیم افتادست   دل سودازده از غصه دو نیم افتادست
چشم جادوی تو خود عین سواد سحر است   لیکن این هست که این نسخه سقیم افتادست
در خم زلف تو آن خال سیه دانی چیست   نقطه دوده که در حلقه جیم افتادست
سایه قد تو بر قالبم ای عیسی دم   عکس روحیست که بر عظم رمیم افتادست
زلف

زلف مشکین تو در گلشن فردوس عذار   چیست طاوس که در باغ نعیم افتادست
دل من در هوس روی تو ای مونس جان   خاک راهیست که در دست نسیم افتادست
همچو گرد این تن خاکی نتواند برخاست   از سر کوی تو زانرو که عظیم افتادست
آنکه جز کعبه مقامش نبد از یاد لبت   بر در میکده دیدم که مقیم افتادست
حافظ گمشده را با غمت ای یار عزیز
اتحادیست که در عهد قدیم افتادست

خیال روی تو در هر طریق همره ماست   نسیم موی تو پیوند جان آگه ماست
ببین که سیب زنخدان تو چه میگوید   هزار یوسف مصری فتاده در چه ماست
برغم مدعیانی که منع عشق کنند   جمال چهره تو حجت موجه ماست
اگر بزلف دراز تو دست ما نرسد   گناه بخت پریشان و دست کوته ماست
بحاجب در خلوت سرای خاص بگو   فلان ز گوشه نشینان خاک درگه ماست

به صورت از نظر ما اگرچه محجوب است
همیشه در نظر خاطر مرفه ماست

اگر به سالی حافظ دری زند بگشا
که سالهاست که مشتاق روی چون مه ماست

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

آخر [illegible]
در هر چه [illegible]

چون شمع انجمن [illegible]
[illegible]

[illegible]
واقف [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] جان [illegible]
هرچند [illegible]

باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر است
شمشاد خانه پرور ما از که کمتر است

ای نازنین پسر تو چه مذهب گرفته‌ای
کت خون ما حلال‌تر از شیر مادر است

چون نقش غم ز دور ببینی شراب خواه
تشخیص کرده‌ایم و مداوا مقرر است

یک قصه بیش نیست غم عشق وین عجب
کز هر زبان که می‌شنوم نامکرر است

از آستان پیر مغان سر چرا کشیم
دولت در آن سرا و گشایش در آن در است

دی وعده داد وصلم و در سر شراب داشت
امروز تا چه گوید و بازش چه در سر است

ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم
با پادشه بگوی که روزی مقدر است

شیراز و آب رکنی و این باد خوش نسیم
عیبش مکن که خال رخ هفت کشور است

فرق است از آب خضر که ظلمات جای اوست
تا آب ما که منبعش الله اکبر است

[illegible]
[illegible]

حافظ چه طرفه شاخ نباتیست کلک تو
کش میوه دلپذیرتر از شهد و شکر است

ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست
منزل آن مه عاشق‌کش عیار کجاست

شب تار است و ره وادی ایمن در پیش
آتش طور کجا موعد دیدار کجاست

هر که آمد بجهان نقش خرابی دارد
در خرابات بپرسید که هشیار کجاست

آنکس است اهل بشارت که اشارت داند
نکته‌ها هست بسی محرم اسرار کجاست

هر سر موی مرا با تو هزاران کار است
ما کجاییم و ملامتگر بیکار کجاست

عاشق خسته ز دلتنگی هجران تو سوخت
خود نپرسی که آن عاشق غمخوار کجاست

عقل دیوانه شد آن سلسله مشکین کو
دل ز ما گوشه گرفت ابروی دلدار کجاست

ساقی و مطرب و می جمله مهیاست ولی
عیش بی یار مهیا نشود یار کجاست

دلم از صومعه و صحبت شیخ است ملول
یار ترسابچه کو خانه خمار کجاست

حافظ از باد خزان در چمن دهر مرنج
فکر معقول بفرما گل بی خار کجاست

چو بشنوی

سخن‌شناس نه‌ای دلبرا خطا اینجاست
چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست

سرم به دنیی و عقبی فرو نمی‌آید
تبارک الله از این فتنه‌ها که در سر ماست

در اندرون من خسته دل ندانم کیست
که من خموشم و او در فغان و در غوغاست

دلم ز پرده برون شد کجایی ای مطرب
بنال هان که از این پرده کار ما به نواست

مرا به کار جهان هرگز التفات نبود
رخ تو در نظر من چنین خوشش آراست

نخفته‌ام ز خیالی که می‌پزد دل من
خمار صدشبه دارم شرابخانه کجاست

چنین که صومعه آلوده شد ز خون دلم
گرم به باده بشویید حق به دست شماست

از آن به دیر مغانم عزیز می‌دارند
که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست

چه ساز بود که در پرده می‌زد آن مطرب
که رفت عمر و هنوزم دماغ پر ز هواست

ندای عشق تو دیشب در اندرون دادند
فضای سینه حافظ هنوز پر ز صداست

هر که شد کشتهٔ تیغ جولان او زنده باشد — وین شهیدی که دایم در دل و جانش باشد

هر که چشم تو کتاب سحر [illegible] خواند — چشمه [illegible] در شبه [illegible] باشد

آب [illegible] زان لب که [illegible] — [illegible] حور [illegible] آن [illegible] باشد

[illegible] شد [illegible] — [illegible] که [illegible] باشد

هر دم [illegible] — محرم این [illegible] دارد [illegible] باشد

چند گویی [illegible] — وین [illegible] باشد

قطعه

[illegible]

کان [illegible]

[illegible] — [illegible]

که [illegible] — [illegible]

شمع [illegible] — [illegible]

[illegible]

در چمن [illegible] — [illegible] عارض [illegible]

[illegible] — [illegible]

چشم [illegible] — [illegible]

قطعه [illegible]

[illegible]

[illegible] — چشم [illegible]

[illegible] — آن [illegible] که [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

دلبرم [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

حافظ از معتقدانست گرامی دارش
زانکه بخشایش بس روح مکرم با اوست

صبا اگر گذری افتدت بکشور دوست / بیار نفحهٔ از گیسوی معنبر دوست
بجان او که بشکرانه جان برافشانم / اگر بسوی من آری پیامی از بر دوست
وگر چنانچه در آن حضرت نباشدت بار / برای دیده بیاور غباری از در دوست
من گدا و تمنای وصل او هیهات / مگر بخواب ببینم خیال منظر دوست
دل صنوبریم همچو بید لرزانست / ز حسرت قد و بالای چون صنوبر دوست
اگر چه دوست بچیزی نمیخرد ما را / بعالمی نفروشیم موئی از سر دوست
چه باشد ار شود از بند غم دلش آزاد
چو هست حافظ مسکین غلام و چاکر دوست

مرحبا ای پیک مشتاقان بده پیغام دوست / تا که جان و دل کنم ایثار نام دوست

واله و شیداست دایم همچو بلبل در قفس / طوطی طبعم ز عشق شکر و بادام دوست
زلف او دامست و خالش دانه آن دام و من / بر امید دانهٔ افتاده‌ام در دام دوست
سر ز مستی برنگیرد تا بصبح روز حشر / هر که چون من در ازل یک جرعه خورد از جام دوست
بس نگویم شمهٔ از شرح شوق خود از آنک / دردسر باشد نمودن بیش ازین ابرام دوست
میل من سوی وصال و قصد او سوی فراق / ترک کام خود گرفتم تا برآید کام دوست
گر دهد دستم کشم در دیده همچون توتیا / خاک راهی کان مشرف گردد از اقدام دوست
حافظ اندر درد او میسوز و بیدرمان بساز
زانکه درمانی ندارد درد بی آرام دوست

آن پیک نامور که رسید از دیار دوست / آورد حرز جان ز خط مشکبار دوست
خوش میدهد نشان جلال و جمال یار / خوش میکند حکایت عز و وقار دوست
دل دادمش بمژده و خجلت همی برم / زین نقد قلب خویش که کردم نثار دوست

رسیدم و دیر تو را چو جستم　　ندارد نشئه رحب جسم رحمت

سر خود دادم و دل بکجا کار ز　　رحب آید زبس همه گاه رحمت

ز ما قسمه ... سر هم زند　　ما و دل چو چشم دره بهار رحمت

مگر بگلبانگ آرای نسیم صبح　　زدل خاک تیغ که به دعوای رحمت

ما هم دلشده عشق و سر باز　　تا کی غم جستن که روا بود بیمار رحمت

شعر رضید نقطه لکدم زوحید

تمت ... الله ... مرشد راد

حکایت ...

روایت سلسله عشق که هیچش نهایت　　ایمن چو دلگشا حالی به ره قافله

لعل که ... بهشت در ... بها　　درکار رحمت ... هیچ آگاه

ما را بنیع عشق ... ...　　کس سخنه ... هیچ ره

از چشم ... ... ما را ... شد　　... طالع ... ره

رویش بچشم ... نقش در جهان　　همه صبح جلوه آن ماه بادت

در هر شهر طریقه ... و عاشقی　　کس راه گنج وصلت تر است

تو رفت ... زیبا چو هیچ

پیوند ... از دل که ... است

روشن ... نظری ...　　تیشه ... ...

ناظری ... ...　　... ...

از کار ... عشق ... ام　　آه ازین ... که ... است

... از رخ ... صحبه　　... ...

... ...　　... ... ...

تا دم از شام ... زلف ... زده　　با ... ...

از خیال ... ... چشمه ...　　غرق آب عرق ... ...

معلوم است که از [illegible] قسمت | ورنه در مجلس رندان خبری هست که هست
غم ازین [illegible] به رخ هم [illegible] | بهره دیدار سر کوی دلی هست که هست
از غم چشم تو [illegible] خیال [illegible] | زیر هر صحبت [illegible] هست که هست
[illegible] عشق تو [illegible] | آه ازین [illegible] خطری هست که هست
از [illegible] | ورنه از [illegible] هست که هست

بجوانی [illegible] عجب است

در بیان دعوت [illegible] نوشته است

[illegible] جور و جفا [illegible] | با غم [illegible] عمر [illegible]
[illegible] | گر چه [illegible] است
بسته دام [illegible] چو مرغ [illegible] | [illegible] است
[illegible] | [illegible] است

چه

عجب است [illegible] | [illegible] است
از دل [illegible] | زلف [illegible] چو لب [illegible] است
[illegible] | که [illegible] داغ دل [illegible] است
روز [illegible] زلف تو [illegible] | که [illegible] این سلسله را آخر [illegible] است

[illegible]

[illegible]

[illegible] | تاب آن زلف پریشان تو [illegible] است
از لب [illegible] | این [illegible] تو [illegible] است
جان [illegible] | در [illegible] تو [illegible] است
[illegible] | [illegible] تو [illegible] است
چشمه آب حیات [illegible] | [illegible] است

[illegible]

غزل

جز آستان توام در جهان پناهی نیست
سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست

عدو چو تیغ کشد من سپر بیندازم
که تیغ ما بجز از ناله و آهی نیست

چرا ز کوی خرابات روی برتابم
کزین بهم بجهان هیچ رسم و راهی نیست

زمانه گر بزند آتشم بخرمن عمر
بگو بسوز که بر من ببرگ کاهی نیست

غلام نرگس جماش آن سهی سروم
که از شراب غرورش بکس نگاهی نیست

مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن
که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست

عنان کشیده رو ای پادشاه کشور حسن
که نیست بر سر راهی که دادخواهی نیست

[illegible]
[illegible]

چنین که از همه سو دام راه می‌بینم
بجز حمایت زلفش مرا پناهی نیست

خزینه

خزینه دل حافظ بزلف و خال مده
که کارهای چنین حد هر سیاهی نیست

[illegible] انجمن است
[illegible] انجمن است

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] انجمن است

[illegible]
[illegible] انجمن است

[illegible]
[illegible] انجمن است

[illegible]
[illegible] انجمن است

[illegible]
[illegible] انجمن است

[illegible]
[illegible] انجمن است

[illegible]
[illegible]

دم همچو غنچه رفتم تنگ پر قفس دلم … پیش دهان تو رقم تنگ دهانی عجب است

زاهد ظاهرپرست از حال ما آگاه نیست … در حق ما هرچه گوید جای هیچ اکراه نیست

در طریقت هرچه پیش سالک آید خیر اوست … در صراط مستقیم ای دل کسی گمراه نیست

تا چه بازی رخ نماید بیدقی خواهیم راند … عرصه شطرنج رندان را مجال شاه نیست

چیست این سقف بلند ساده بسیار نقش … زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست

صاحب دیوان ما گوئی نمیداند حساب … کاندرین طغرا نشان حسبة لله نیست

کبر و ناز و حاجب و دربان درین درگاه نیست … هرکه خواهد گو بیا و هرچه خواهد گو بگو

بر در میخانه رفتن کار یکرنگان بود … خودفروشان را بکوی میفروشان راه نیست

هرچه هست از قامت ناساز بی‌اندام ماست … ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

بنده پیر خراباتم که لطفش دائم است … ورنه لطف شیخ و زاهد گاه هست و گاه نیست

حافظ اندر صدر ننشیند ز عالی همتی … عاشق دردی‌کش اندر بند مال و جاه نیست

یارب این شمع دل‌افروز ز کاشانه کیست … جان ما سوخت بپرسید که جانانه کیست

حالیا خانه برانداز دل و دین من است … تا هم‌آغوش که باشد و همخانه کیست

باده لعل لبش کز لب من دور مباد … راح روح که و پیمان‌ده پیمانه کیست

دولت صحبت آن شمع سعادت پرتو … باز پرسید خدا را که بپروانه کیست

میدهد هر کسش افسونی و معلوم نشد … که دل نازک او مایل افسانه کیست

یارب آن شاهوش ماه‌رخ زهره‌جبین … در یکتای که و گوهر یکدانه کیست

دی بدیدم که بخنده لب لعلش بگشاد … راح روح که و پیمان‌ده پیمانه کیست
همنفس که و همصحبت همخانه کیست

گفتم آه از دل دیوانه حافظ بیتو … زیر لب خنده‌زنان گفت که دیوانه کیست

غمش تا در دلم [illegible] گرفته است / سرم چون زلف او در پا فتاده است
لب چون آتش او در جانم افتاده است / دلم در آب آتش [illegible] است
هوای [illegible] / هوای آن [illegible] بالا گرفته است
شدم عاشق [illegible] / که کار [illegible] بالا گرفته است
چو ما در سایه [illegible] / چرا او سایه [illegible] گرفته است
نسیم صبح [illegible] / [illegible] سر [illegible] گرفته است
[illegible] چشم [illegible] است / [illegible] لالا گرفته است

[illegible]
[illegible] بالا گرفته است

هم این [illegible] / حال [illegible] است
[illegible] / عشق [illegible] است
[illegible] است

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / که [illegible] است
[illegible] که [illegible] / [illegible] است

که [illegible]
[illegible] است

[illegible] / [illegible] است
[illegible] / [illegible] است
[illegible] جامه [illegible] / [illegible] جام [illegible]
خیال زلف تو [illegible] / که [illegible] است
[illegible] / [illegible] است

لعلت [illegible] که خوش [illegible] | که [illegible] لب [illegible]

روزی که [illegible] | [illegible] که از [illegible]

به اسمان [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

دلش [illegible] کن

که در [illegible]

آتش غمی که [illegible] | [illegible]

[illegible] | هر دم که در حلقه [illegible]

گشته چاه [illegible] | [illegible]

عکس [illegible] | در [illegible]

[illegible] | [illegible]

شهوارم

شهوارم که [illegible] | [illegible]

لرزان [illegible] | باسمان [illegible]

الحکایت [illegible] | [illegible]

گفته [illegible]

قدت [illegible] در چمن [illegible]

ما را ز جانب تو چه [illegible] | خشم [illegible]

از [illegible] | هر [illegible] که [illegible]

افسوس که شد دلبر [illegible] | تحریر جان [illegible]

بیدار [illegible] که [illegible] | [illegible]

شمع [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] / [illegible] نقابت
[illegible] / [illegible] جوابت
[illegible] / [illegible] کتابت
راه [illegible] / [illegible] سرابت
[illegible] / [illegible] شرابت

حافظ چه شد ار عاشق و رند است و نظرباز
بس طور عجب لازم ایام شبابت

زلفش هزار دل به یکی تار مو ببست / راه هزار چاره گر از چار سو ببست
تا عاشقان به بوی نسیمش دهند جان / بگشود نافه‌ای و در آرزو ببست
شیدا از آن شدم که نگارم چو ماه نو / ابرو نمود و جلوه گری کرد و رو ببست
ساقی به چند رنگ می اندر پیاله ریخت / این نقشها نگر که چه خوش در کدو ببست

یا رب چه غمزه کرد صراحی که خون خم / با نعره‌های قلقلش اندر گلو ببست
[illegible] / [illegible] ببست
مطرب چه پرده ساخت که در پرده سماع / بر اهل وجد و حال در های و هو ببست

حافظ هر آنکه عشق نورزید و وصل خواست
احرام طوف کعبه دل بی وضو ببست

خدا چو صورت ابروی دلگشای تو بست / گشاد کار من اندر کرشمه‌های تو بست
مرا و مرغ چمن را ز دل ببرد آرام / زمانه تا قصب نرگس قبای تو بست
ز کار ما و دل غنچه صد گره بگشود / نسیم گل چو دل اندر پی هوای تو بست
مرا به بند تو دوران چرخ راضی کرد / ولی چه سود که سر رشته در رضای تو بست
چو نافه بر دل مسکین من گره مفکن / که عهد با سر زلف گره گشای تو بست
تو خود حیات دگر بودی ای نسیم وصال / خطا نگر که دل امید در وفای تو بست

هم از نسیم تو روزی رسد شفا یابم / چو غنچه گله من از دو روزه غصه ببست

زدست جور تو گفتم ز شهر خواهم رفت

بخنده گفت که حافظ برو که پای تو بست

لعل سیراب بخون تشنه لب یار منست / وز پی دیدن او دادن جان کار منست

شرم از آن چشم سیه بادش و مژگان دراز / هر که دل بردن او دید و در انکار منست

ساروان رخت بدروازه مبر کان سر کو / شاهراهیست که منزلگه دلدار منست

بنده طالع خویشم که درین قحط وفا / عشق آن لولی سرمست خریدار منست

طبله عطر گل و زلف عبیر افشانش / فیض یک شمه ز بوی خوش عطار منست

باغبان همچو نسیمم ز در خویش مران / کاب گلزار تو از اشک چو گلنار منست

شربت قند و گلاب از لب یارم فرمود / نرگس او که طبیب دل بیمار منست

آنکه در طرز غزل نکته بحافظ آموخت / یار شیرین سخن نادره گفتار منست

دلم

زگریه مردم چشمم نشسته در خونست / ببین که در طلبت حال مردمان چونست

بیاد لعل لبت چشم مست میگونت / زجام غم می لعلی که میخورم خونست

ز مشرق سر کو آفتاب طلعت تو / اگر طلوع کند طالعم همایونست

حکایت لب شیرین کلام فرهادست / شکنج طره لیلی مقام مجنونست

دلم بجو که قدت همچو سرو دلجویست / سخن بگو که کلامت لطیف و موزونست

ز دور باده بجان راحتی رسان ساقی / که رنج خاطرم از جور دور گردونست

از آن دمی که ز چشمم برفت رود عزیز / کنار دامن من همچو رود جیحونست

چگونه شاد شود اندرون غمگینم / باختیار که از اختیار بیرونست

ز بیخودی طلب یار میکند حافظ

چو مفلسی که طلبکار گنج قارونست

شکفته شد گل حمرا و گشت بلبل مست / صلای سرخوشی ای صوفیان باده پرست

[illegible] [illegible]

[illegible] که در مجلس [illegible]   [illegible] که جام [illegible] حلوا [illegible]

[illegible] که در [illegible]   چه [illegible] [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible] دل [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible] که تیر [illegible]   [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible] کار عاشق [illegible]

[illegible]   [illegible] عشق [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible] چشم [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

یارب این کعبهٔ مقصود تماشاگه کیست
که مغیلان طریقش گل و نسرین من است

یار من باش که زیب فلک و زینت دهر
از مه روی تو و اشک چو پروین من است

دولت فقر خدایا به من ارزانی دار
کاین کرامت سبب حشمت و تمکین من است

منم که گوشهٔ میخانه خانقاه من است
دعای پیر مغان ورد صبحگاه من است

گرم ترانهٔ چنگ صبوح نیست چه باک
نوای من بسحر آه عذرخواه من است

ز پادشاه و گدا فارغم بحمدالله
گدای خاک در دوست پادشاه من است

غرض ز مسجد و میخانه‌ام وصال شماست
جز این خیال ندارم خدا گواه من است

مرا گدای تو بودن ز سلطنت خوشتر
که ذل جور و جفای تو عز و جاه من است

مگر به تیغ اجل خیمه برکنم ورنه
رمیدن از در دولت نه رسم و راه من است

از آن زمان که بر این آستان نهادم سر
فراز مسند خورشید تکیه‌گاه من است

گنه

گناه اگرچه نبود اختیار ما حافظ
تو در طریق ادب باش و گو گناه من است

روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست
در غنچه‌ای هنوز و صدت عندلیب هست

گر آمدم بکوی تو چندان غریب نیست
چون من در آن دیار هزاران غریب هست

هرچند دورم از تو که دور از تو کس مباد
لیکن امید وصل توام عنقریب هست

در عشق خانقاه و خرابات فرق نیست
هر جا که هست پرتو روی حبیب هست

آنجا که کار صومعه را جلوه می‌دهند
ناقوس دیر راهب و نام صلیب هست

عاشق که شد که یار بحالش نظر نکرد
ای خواجه درد نیست وگرنه طبیب هست

فریاد حافظ این همه آخر بهرزه نیست
هم قصه‌ای عجیب و حدیثی غریب هست

مطلب طاعت و پیمان و صلاح از من مست
که به پیمانه‌کشی شهره شدم روز الست

من [illegible] که [illegible] چشم از [illegible] عشق — چار تکبیر [illegible] بر [illegible] است

ای [illegible] از سر [illegible] — [illegible] که شدم عاشق [illegible] است

هر که [illegible] از [illegible] اینجا — تا [illegible] از [illegible] است

چون [illegible] — چشم [illegible] چون [illegible] است

بحر [illegible] — [illegible] است

فیه [illegible] عشق [illegible]

[illegible] عشق [illegible] بحر [illegible] است

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] عشق — [illegible]

[illegible]

گرچه [illegible] از [illegible] است — [illegible]

[illegible] — [illegible]

فیه [illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

بچشم [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

تو زلف تو را گوشه نشین است ز کارستان او [illegible] است
جمالت سحر حسن [illegible] لیکن فریب غمزه ات سحر مبین است
ز چشم شوخ تو [illegible] نقش [illegible] که دایم با کمان ابرو کمین است
عجب [illegible] راه عشق [illegible] که چون چشمش همه چشم زمین است
برای چشم [illegible] صید آهوی بلا که در عاشق کشی سحر آفرین است
[illegible] که [illegible] حاشیه با کلام الله مبین است

[illegible] رمز [illegible]

[illegible] از قصیده [illegible]

[illegible] با تو گفتم [illegible] حرف های شعر چشم هوس است
[illegible] که [illegible] از [illegible] چشم [illegible] است
شرح [illegible] چو [illegible] با تو [illegible] چشم [illegible] است

[illegible] چو [illegible] [illegible] شعر چشم [illegible] است
[illegible] چشم [illegible] فریبی که سحر [illegible] چشم [illegible] است
[illegible] سیه [illegible] چشم [illegible] است

[illegible]

[illegible] چشم هوس است

برای زلف [illegible] [illegible] غمزه که [illegible] خویش است
[illegible] دارد که خوبی [illegible] است
[illegible] شب [illegible] خویش است
[illegible] عشق [illegible] چشم [illegible] که [illegible] است
[illegible] که [illegible] است
[illegible] [illegible] است

تو خسرو خط و در شرح عشق داد

خسرو و بر مجمره دل نقش خط بیت

نگویم چه در حرح بحر خط دیگر است | جانت چنین چو دری محجر است
علاجی دو جهان گر بحر خط است | بعد خرشد که دارم خسته دلبر است
تو استغنا مرغ با ده عشق کن | که به جز چشم صبر چون چشم تر است
نه رخ جم نوی حرف لازم است | که چشم لب ده ذرده گار دیر سراست
مجنون خط من از زمرد قرین سپهر | که صدف از درج چه دعوی گهر است
سپهر بنده پروردن خط چون | که در بر خط لب لعل تو بر دور است

همانی دهان کرد این خط خط

بیا که زیب خط او در حق تو تر است

الحمد لله که در بسته باز است | تا بدو که مرا بر بدل دری خسته باز است

چهره همه در خط دو جم شسته درست | دان بر که در ان بحر خط مجاز است
از دی همه ذات و خود است چه | الا همه بجاه که و تحبته دیجاز است
شمع تحس زلف خوار اخشم بدان | که متعشق لو بدلی قفسه عیار است
با دل مجنون حرم حلقه لب | رخساره محمود طغ بر لای است
با تو خوش است همه حرف از همه عالم | تا همدم من از درج بجان تو باز است
با آن که بر خط خط تو هم جم | بر بخت خوشم که داد محرم راز است
در کوی تو هر کس که دلم | از همه از تو از دل سخن در است

المجلس لدی بری قطعه سخن

از شمع مرکب به که آرزو داد ناز است

همه ز ار بر تو ی راز دل ده | که هم کس لدی لعل سیاه داد است
قد محو خط من جمع سحر دل ندبس | که جهر تو در 2 جلاد صحن است

عجب است [illegible] کار [illegible] / [illegible] عشق [illegible] همه [illegible] داشت

این شیشه [illegible] / [illegible] عشق [illegible] داشت

[illegible] / [illegible] داشت

[illegible] عشق / [illegible] داشت

که [illegible] عشق [illegible] / [illegible] داشت

[illegible] / [illegible] داشت

[illegible] که [illegible]

[illegible] داشت

[illegible] که [illegible] داشت / [illegible] داشت

[illegible] / [illegible] عالم [illegible] داشت

[illegible] / [illegible] جام جم اسرار [illegible] داشت

هر که

هر که [illegible] / [illegible] جام جم [illegible] داشت

[illegible] / [illegible] داشت

[illegible] / [illegible] داشت

[illegible] / [illegible] داشت

[illegible] / [illegible] داشت

[illegible] / [illegible] داشت

[illegible]

چه [illegible] و [illegible] داشت

اگر [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

بچشم [illegible] [illegible] | که [illegible] رفت
[illegible] رخ [illegible] خوان | که این [illegible] رفت
[illegible] | که [illegible] رفت

[illegible]

[illegible] جهان [illegible]

[illegible] درگه [illegible] | [illegible] هزاران [illegible] رفت
[illegible] دفتر اشعار [illegible] | چه [illegible] رفت
[illegible] | هر [illegible] رفت
[illegible] | که [illegible] رفت
[illegible] جهانی [illegible] | [illegible] رفت
[illegible] | [illegible] رفت

او

[illegible] اندرون دل | همچنین [illegible] درون دل است
گنج عرشی که [illegible] عرش الله | فتح این [illegible] اندرون دل است
قصر [illegible] | [illegible] اندرون دل است
آنچه [illegible] | [illegible] که [illegible] اندرون دل است
[illegible] | [illegible] اندرون دل است
[illegible] | [illegible] اندرون دل است
[illegible] | [illegible] اندرون دل است
[illegible] | [illegible] اندرون دل است
[illegible] | [illegible] اندرون دل است
[illegible] | [illegible] اندرون دل است
گنج [illegible] | [illegible] اندرون دل است

حافظ ار آب حیات ازلی میطلبی | منبعش خاک در خلوت درویشان است
حافظ اینجا به ادب باش که سلطانی و ملک | همه از بندگی حضرت درویشان است

بندهٔ آصف عهدم که در این سلطنتش
صورت خواجگی و سیرت درویشان است

گل در بر و می در کف و معشوق بکام است | سلطان جهانم بچنین روز غلام است
گو شمع میارید درین بزم که امشب | در مجلس ما ماه رخ دوست تمام است
در مذهب ما باده حلال است ولیکن | بی روی تو ای سرو گلندام حرام است
گوشم همه بر قول نی و نغمهٔ چنگ است | چشمم همه بر لعل لب و گردش جام است
در مجلس ما عطر میامیز که ما را | هر لحظه ز گیسوی تو خوشبوی مشام است
از چاشنی قند مگو هیچ و ز شکر | زانرو که مرا از لب شیرین تو کام است
تا گنج غمت در دل ویرانه مقیم است | همواره مرا کوی خرابات مقام است

از رشک

از ننگ چه گویی که مرا نام ز ننگ است | وز نام چه پرسی که مرا ننگ ز نام است
میخواره و سرگشته و رندیم و نظرباز | وانکس که چو ما نیست درین شهر کدام است
با محتسبم عیب مگویید که او نیز | پیوسته چو ما در طلب عیش مدام است

حافظ منشین بی می و معشوق زمانی
کایام گل و یاسمن و عید صیام است

خلوت گزیده را به تماشا چه حاجت است | چون کوی دوست هست به صحرا چه حاجت است
جانا بحاجتی که ترا هست با خدای | آخر دمی بپرس که ما را چه حاجت است
ای پادشاه حسن خدا را بسوختیم | آخر دمی بپرس (سؤال کن) که گدا را چه حاجت است
ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست | در حضرت کریم تمنا چه حاجت است
جام جهان‌نماست ضمیر منیر دوست | اظهار اشتیاق در آنجا چه حاجت است
آن شد که بار منت ملاح بردمی | گوهر چو دست داد بدریا چه حاجت است

ای مدعی برو که مرا با تو کار نیست — احباب حاضرند به اعدا چه حاجتست
محتاج قصه نیست گرت قصد خون ماست — چون رخت از آن تست به یغما چه حاجتست
ای عاشق گدا چو لب روح بخش یار — میداندت وظیفه تقاضا چه حاجتست
حافظ تو ختم کن که هنر خود عیان شود
با مدعی نزاع و محاکا چه حاجتست

بیا که قصر امل سخت سست بنیادست — بیار باده که بنیاد عمر بر بادست
غلام همت آنم که زیر چرخ کبود — ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزادست
نصیحتی کنمت یاد گیر و در عمل آر — که این حدیث ز پیر طریقتم یادست
چه گویمت که بمیخانه دوش مست و خراب — سروش عالم غیبم چه مژده‌ها دادست
که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین — نشیمن تو نه این کنج محنت آبادست
ترا ز کنگره عرش میزنند صفیر — ندانمت که درین دامگه چه افتادست

رضا

رضا بداده بده وز جبین گره بگشای — که بر من و تو در اختیار نگشادست
ترا ز کنگره عرش میزنند صفیر — ندانمت که درین دامگه چه افتادست
مجو درستی عهد از جهان سست نهاد — که این عجوزه عروس هزار دامادست
نشان عهد و وفا نیست در تبسم گل — بنال بلبل بیدل که جای فریادست
حسد چه میبری ای سست نظم بر حافظ
قبول خاطر و لطف سخن خدادادست

رواق منظر چشم من آشیانه تست — کرم نما و فرود آ که خانه خانه تست
بلطف خال و خط از عارفان ربودی دل — لطیفه‌های عجب زیر دام و دانه تست
دلت بوصل گل ای بلبل صبا خوش باد — که در چمن همه گلبانگ عاشقانه تست
علاج ضعف دل ما بلب حوالت کن — که این مفرح یاقوت در خزانه تست
بتن مقصرم از دولت ملازمت — ولی خلاصه جان خاک آستانه تست

چه جای من که مور و شیر شعبده باز — ندیده کس که دل از بند به بهانه بست

فرآن نیم که دهم قصه عشق دیگری — در کار آن همه تو و تنها نیست

تو خود چه لعبتی ای شهسوار شیرین کار — که توسن فلک رام تازیانه توست

در محبت گلشن [illegible] آدمی

که شور عشق [illegible] سخن تازه است

بیکان حلقه زلف و [illegible] و شعله زیست — که موی سر [illegible] [illegible]

[illegible] که [illegible] نوح [illegible] — ز [illegible] سینه [illegible] نفس [illegible]

[illegible] دامن [illegible] بگو — که [illegible] از [illegible] هزار [illegible]

[illegible] بگو [illegible] که [illegible] عشق — [illegible] [illegible] که در [illegible] تخت

دلا [illegible] [illegible] لطف [illegible] [illegible] — چو [illegible] عشق [illegible] [illegible]

زبان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible] تخت

هزار بار اگر عاشقی کند [illegible] — بهار بود و [illegible] سحر [illegible] بستان

شدم ز دست تو شیدا [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible]

مرغ دل ما [illegible] داد و دلبران [illegible] گو

که [illegible] [illegible] [illegible] جوان [illegible]

[illegible] سحر [illegible] — فراق [illegible] که [illegible] کشت

[illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] که [illegible] [illegible] کشت

[illegible] [illegible] [illegible] — که [illegible] [illegible] کشت

[illegible] که [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible] کشت

[illegible] [illegible] [illegible] — که دل [illegible] [illegible] کشت

[illegible] [illegible] [illegible] — که [illegible] [illegible] کشت

[illegible] [illegible] [illegible] — که [illegible] سحر [illegible] کشت

بشنود از مسیحا [illegible] / [illegible] سخن [illegible] گفت

[illegible] که بنده [illegible] / [illegible] سخن [illegible] گفت

لمؤلفه [illegible]

هر آن [illegible] گفت

[illegible] / [illegible] گفت

[illegible] / [illegible] گفت

[illegible] / [illegible] گفت

[illegible] / [illegible] گفت

[illegible] / [illegible] گفت

[illegible] / [illegible] گفت

[illegible] / [illegible] گفت

عشق تو [illegible] و صبر [illegible] است / چند [illegible] غم عشق [illegible] است

زان [illegible] دانسته‌ام [illegible] / گر گفته دل [illegible] عشق [illegible]

پا [illegible] هر [illegible] که [illegible] / [illegible]

زمان [illegible] آن [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

این [illegible] نهایت [illegible] / کی [illegible] از [illegible] است

چشمت [illegible] / [illegible]

هر چند [illegible] / چون [illegible] است

ای [illegible] خوش [illegible] / ای غم [illegible] است

[illegible] / از گفته [illegible] است

از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود | زنهار ازین بیابان وین راه بی‌نهایت

عشقت رسد بفریاد گر خود بسان حافظ

قرآن ز بر بخوانی با چارده روایت

یا رب سببی ساز که یارم بسلامت | باز آید و برهاندم از بند ملامت

خاک ره آن یار سفرکرده بیارید | تا چشم جهان‌بین کنمش جای اقامت

فریاد که از شش جهتم راه ببستند | آن خال و خط و زلف و رخ و عارض و قامت

امروز که در دست توام مرحمتی کن | فردا که شوم خاک چه سود اشک ندامت

ای آنکه به تقریر و بیان دم زنی از عشق | ما با تو نداریم سخن خیر و سلامت

درویش مکن ناله ز شمشیر احبا | کاین طایفه از کشته ستانند غرامت

در خرقه زن آتش که خم ابروی ساقی | بر می‌شکند گوشه محراب امامت

حاشا که من از جور و جفای تو بنالم | بیداد لطیفان همه لطف است و کرامت

[illegible]

کوته نکند بحث سر زلف تو حافظ | پیوسته شد این سلسله تا روز قیامت

[illegible] از لطف [illegible] است | [illegible] است

[illegible] چشم [illegible] | [illegible] است

محراب ابروان [illegible] | دست [illegible] است

[illegible] | [illegible] است

[illegible] | [illegible] است

[illegible] | [illegible] است

[illegible] | [illegible] است

قطعه

[illegible] دنیا [illegible]

[illegible] است

چه لطف بود که ناگاه رشحهٔ قلمت / حقوق خدمت ما عرضه کرد بر کرمت

بنوک خامه رقم کرده‌ای سلام مرا / که کارخانهٔ دوران مباد بی رقمت

نگویم از من بیدل بسهو کردی یاد / که در حساب خرد نیست سهو بر قلمت

مرا ذلیل مگردان بشکر این نعمت / که داشت دولت سرمد عزیز و محترمت

بیا که با سر زلفت قرار خواهم کرد / که گر سرم برود برندارم از قدمت

ز حال ما دلت آگه شود مگر وقتی / که لاله بر دمد از خاک کشتگان غمت

روان تشنهٔ ما را بجرعه‌ای دریاب / چو میدهند زلال خضر ز جام جمت

سپهر [illegible] تو [illegible] / [illegible] که [illegible] دعاگوی همت

دلم مقیم در تست حرمتش میدار / بشکر آنکه خدا داشتست محترمت

همیشه وقت تو ای عیسی صبا خوش باد / که جان حافظ دلخسته زنده شد بدمت

[illegible] حافظ / [illegible]

[illegible] مینوشت / [illegible] که از [illegible] مینوشت

[illegible] / زان [illegible] نوشت

در سلک عشق [illegible] / [illegible] عشق [illegible] سرنوشت

[illegible] / [illegible] سرنوشت

[illegible] خدا [illegible] / [illegible] سرنوشت

[illegible] عشق [illegible] / جان عزیز [illegible] سرنوشت

[illegible] / [illegible] خدا سرنوشت

[illegible] / [illegible] سرنوشت

[illegible] / [illegible] سرنوشت

[illegible] / [illegible] سرنوشت

حافظ [illegible] / [illegible] سرنوشت

[illegible] سرنوشت

میرم چو خطش ز رخی کان رو بر لا برست / خالم که خطش بهوای چشمش بلا برست

گفته بهی که بهی چشم آن سحر برست / خطش که صبا بهی چشمش به مه برست

عاشق همه رو [illegible] / گو [illegible] پیش [illegible] برست

[illegible] عمر است که بیمارم از [illegible] او / گوهری [illegible] چشم [illegible] برست

گر [illegible] سجده [illegible] / [illegible] برست

خطش [illegible] چشم [illegible] / دارم [illegible] برست

گر چه [illegible] / لب همه [illegible] خطش [illegible] برست

ما [illegible] سید [illegible] / غلام سید [illegible] چشم [illegible]

پس از حمد [illegible] / که شمع [illegible] محراب [illegible]

[illegible] / که [illegible]

گو

تو گر چو لبی که به دندان [illegible] / صاحب [illegible] که بود [illegible] الله

دل [illegible] که [illegible] / برافشان [illegible] ایران [illegible]

هر [illegible] / هر از [illegible]

زهی [illegible] / [illegible] خطش [illegible]

گوید که سید [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / برای [illegible]

[illegible] / چو شمع [illegible]

[illegible] / که [illegible]

[illegible] / که [illegible]

قدم دریغ مدار از جنازهٔ حافظ
که گرچه غرق گناهست می‌رود به بهشت

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت
که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت

من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش
هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت

همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست
همه جا خانهٔ عشقست چه مسجد چه کنشت

سر تسلیم من و خشت در میکده‌ها
مدعی گر نکند فهم سخن گو سر و خشت

ناامیدم مکن از سابقهٔ لطف ازل
تو چه دانی که پس پرده که خوبست و که زشت

نه من از پردهٔ تقوی بدر افتادم و بس
پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت

بر عمل تکیه مکن خواجه که در روز ازل
تو چه دانی قلم صنع بنامت چه نوشت

گر نهادت همه اینست زهی نیک نهاد
ور سرشتت همه اینست زهی پاک سرشت

باغ فردوس لطیفست ولیکن زنهار
تو غنیمت شمر این سایهٔ بید و لب کشت

وله

حافظا روز اجل گر بکف آری جامی
یکسر از کوی خرابات برندت به بهشت

بر در میکده [illegible] عشق [illegible] بهشت
که خدا از ازل [illegible] سرشت

بگذار [illegible] نوشت
[illegible] کشت

تو و تسبیح و مصلی و ره زهد و ورع
من و میخانه و ناقوس و ره دیر و کنشت

منعم از می مکن ای صوفی صافی که حکیم
در ازل طینت ما را به می ناب سرشت

حور و قصر است امید همه خوبان و مرا
خرقه در میکده‌ها [illegible] بهشت

لذت [illegible] بهشت [illegible]
هر که او دامن معشوق [illegible] بهشت

[illegible] لطف [illegible]

[illegible] بهشت

همیشه چون [illegible] سرو [illegible]
شعر [illegible] خوش

چشم همی کشش ابروی [illegible] برد | سحر تسخیر دل آنچه [illegible] خطش

عشق [illegible] خیال [illegible] | هزاران کمند از [illegible] سلیمان خطش

گفتم [illegible] سحر عشق [illegible] | کان [illegible] سخندان خطش

[illegible] که [illegible] | [illegible] خطش

[illegible] | [illegible] خطش

[illegible] | [illegible] خطش

[illegible]

[illegible] خطش

[illegible] خطش | [illegible] خطش

[illegible] خطش | [illegible] خطش

[illegible] | [illegible] خطش

خطش در

غنچه [illegible] به لب لعل [illegible] | گر [illegible] خط [illegible] خطش

از سحر [illegible] | چشم [illegible] خطش

عجب [illegible] خط [illegible]

[illegible] خطش

[illegible] | [illegible] خطش

[illegible] چشم [illegible] | [illegible] خطش

[illegible] | [illegible] خطش

[illegible] | [illegible] خطش

[illegible] | [illegible] خطش

[illegible] | [illegible] خطش

[illegible] | [illegible] خطش

خالی که بد در زنخ چه بر رخش | کاره مجمع خطو تابان نه دود بر رخش

آن شمع بر افروخته چون چهره برگرد | دان آسمان [illegible] خوانده بر رخش

آن عشوه دلنواز که سحر زده بر [illegible] | وان لطف در باره آتش صد بر رخش

ز اهل راز عنایت بر من دلنواز | گویا که پیشه زنخ نه بر رخش

در چمن که خواطر حشره [illegible] | عیسی دمی خدا نور ستاده بر رخش

هر سرو قد که بر سر و خاطر حسن [illegible] | چمن تو در آن گلی چه کار دگر بر رخش

این قصه بعد گفته اخلاق بر صدا | که نظر سخن به هم گفته بر رخش

قطعه

تمام دید که اختری که [illegible]

تقویم تو شور تر ادور بر رخش

حسن نقش [illegible] جهان گرفت | لوح نقش و جهان سمای بر رخش

اقشی راز ظفر بیان خواست گوهر سخن | شکر خدا که سر دلش دزدان بر رخش

بیده کلام دوره که در سپیج سخن | چشم ما بنه تمنی ز رخ جهان بر رخش

سجانش نکته که اوم ز انوار [illegible] | از عرش [illegible] عشق دور دمان بر رخش

زین لشکر نغمه که در سپهر [illegible] | خورشید نغمه است که در آسمان بر رخش

دکه بر گل و جهان شده هم | [illegible] چو لطف [illegible] قسم [illegible] بر رخش

خواهم [illegible] | زین قصه که دامن [illegible] بر رخش

محمود که [illegible] کار جهان [illegible] | از غم سبب بر گرد [illegible] بر رخش

فرصت [illegible] | [illegible] بر رخش

[illegible] | [illegible] بر رخش

قطعه

چو آن لطف نظم تو سجیه

چگونه گفته تو آنه بر آن بر رخش

[illegible] | [illegible] بر رخش

بر طرف چمن گل نمود ساعت سحر — رموز عشق که در عالم شهادت رقمش

بیا و صوت از من شنو که در سخنم — ز فیض روح قدس هست شهادت رقمش

مجو ز طبع تو لولوی تجرد را — که این معامله کی گنجد دل لولو رقمش

ز باغ طوطی بلبل دگر برآمد — ... شب ... بگو رقمش

مریم معجزه کرده طبیب عیسی دم — چو گله کار رفت ز اعتبار رقمش

هزار شکر که قطعه به باره تقویم

جمع شکوه دهانه عتاب رقمش

دلم ... است دهان الغیاث — هجر ... الغیاث

دل ز خیال لعل تو قصه جان گذشته — الغیاث از جور خال الغیاث

در هوای ... طلب — میکنند لب ... الغیاث

دل کسی ... بره لب ... قصر — از شب هجران هجران الغیاث

ختم

ختم ما خواهد ازان کار ترکان — ای مسلمانان چه درمان الغیاث

هر زمان دلبر دگر ببرید — زین جراحت ... دل الغیاث

هیچ دل روز و شب ...

گشته ام ... و ... الغیاث

سزد که از همه دلبران ستانی باج — چرا که بر سر خوبان عالمی چون تاج

دو چشم مست تو بر هم زد خطه چین — بچین زلف تو ما چین سپرده اند خراج

بیاض روی تو روشن چو عارض ... — سواد زلف تو تاریکتر ز ظلمت داج

لب تو خضر و دهان تو آب حیوان است — قد تو سرو و میان موی و سینه تخته عاج

از این مرض بحقیقت شفا نیابم — که از تو درد دل من نیابد علاج

دهان تنگ تو داده به آب خضر لطف — لب چو قند تو ... ز ... رواج

چرا همی شکنی ... — ... که ... چو ...

شاه [illegible] ای [illegible] / کشته [illegible] خاک [illegible] رواح

اگر نبود [illegible] اصطباح / هم صبوح [illegible] اصطلاح

[illegible] الفلاح / [illegible] مباح

[illegible] / که [illegible] ملاح

[illegible] / [illegible] صباح

ز [illegible] / [illegible] تیر غمزه جناح

ز [illegible] / [illegible] تیر غمزه جناح

بیا که [illegible] / اگر نبود [illegible] اصطباح

[illegible] / [illegible] الاصلاح

[illegible] / [illegible] صلاح

[illegible]

بیار [illegible] که [illegible] حرام / [illegible] اقداح

[illegible] حافظ [illegible]

حرام [illegible] صبوح

بیار می [illegible] در مجلس [illegible] فرح / [illegible] فرح

[illegible] / که [illegible] فرح

سبوی [illegible] دلم / [illegible] فرح

تو [illegible] / اگر [illegible] فرح

[illegible] ز لب [illegible] / بیاد نرگس [illegible] فرح

[illegible] نسیم [illegible] / ز غنچه [illegible] فرح

نسیم [illegible] / شمیم زلف عنبرین فرح

اگر سعی دل هر کس شود لیک / [illegible] فرخ

غلام همت آنم که باشد

چو حافظ چاکر [illegible] فرخ

شاهدان گر دلبری زین سان کنند / زاهدان را رخنه در ایمان کنند

هر کجا آن شاخ نرگس بشکفد / گلرخانش دیده نرگسدان کنند

یار ما چون سازد آهنگ سماع / قدسیان بر عرش دست افشان کنند

[illegible] / [illegible] حوران کنند

ای جوان سرو قد گویی ببر / پیش از آن کز قامتت چوگان کنند

عاشقان را بر سر خود حکم نیست / هر چه فرمان تو باشد آن کنند

مردم چشمم به خون آغشته شد / در کجا این ظلم بر انسان کنند

پیش چشمم کمتر است از قطره‌ای / این حکایت‌ها که از طوفان کنند

عدد چار ردیف

عدد [illegible] ردیف [illegible] / [illegible] کنند

[illegible]

[illegible] کنند

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند / آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند

دردم نهفته به ز طبیبان مدعی / باشد که از خزانه غیبم دوا کنند

معشوق چون نقاب ز رخ برنمی‌کشد / هر کس حکایتی به تصور چرا کنند

چون حسن عاقبت نه به رندی و زاهدی است / آن به که کار خود به عنایت رها کنند

بی معرفت مباش که در من یزید عشق / اهل نظر معامله با آشنا کنند

بگذر به کوی میکده تا زمره حضور / اوقات خود ز بهر تو صرف دعا کنند

پیراهنی که آید ازو بوی یوسفم / ترسم برادران غیورش قبا کنند

حالی درون پرده بسی فتنه می‌رود / تا آن زمان که پرده برافتد چه‌ها کنند

گر سنگ ازین حدیث بنالد عجب مدار
صاحبدلان حکایت دل خوش ادا کنند

پنهان ز حاسدان بخودم خوان که منعمان
خیر نهان برای رضای خدا کنند

میخور که صد گنه ز اغیار در حجاب
بهتر ز طاعتی که بروی و ریا کنند

وله ایضاً قدس سره
نور الله مرقده

گفتم کیم دهان و لبت کامران کنند
گفتا بچشم هر چه تو گوئی چنان کنند

گفتم خراج مصر طلب میکند لبت
گفتا درین معامله کمتر زیان کنند

گفتم بنقطهٔ دهنت خود که برد راه
گفت این حکایتیست که با نکته‌دان کنند

گفتم صنم‌پرست مشو با صمد نشین
گفتا بکوی عشق همین و همان کنند

گفتم هوای میکده غم میبرد ز دل
گفتا خوش آن کسان که دلی شادمان کنند

گفتم شراب و خرقه نه آیین مذهب است
گفت این عمل بمذهب پیر مغان کنند

گفتم

گفتم ز لعل نوش‌لبان پیر را چه سود
گفتا ببوسهٔ شکرینش جوان کنند

گفتم که خواجه کی بسر حجله میرود
گفت آن زمان که مشتری و مه قران کنند

گفتم دعای دولت تو ورد حافظ است
گفت این دعا ملایک هفت آسمان کنند

واعظان کین جلوه در محراب و منبر میکنند
چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند

مشکلی دارم ز دانشمند مجلس بازپرس
توبه‌فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند

گوییا باور نمیدارند روز داوری
کاین همه قلب و دغل در کار داور میکنند

بندهٔ پیر خراباتم که درویشان او
گنج را از بی‌نیازی خاک بر سر میکنند

ای گدای خانقه بازآ که در دیر مغان
میدهند آبی که دلها را توانگر میکنند

یا رب این نودولتان را با خر خودشان نشان
کاین همه ناز از غلام ترک و استر میکنند

آه ازین [illegible] صراحی [illegible]
پاره‌ها خون جگر [illegible] در ساغر میکنند

دردمندی عشق بی منت مسیح کرد — کاندرین جا طبیب [illegible] محرم میشد

حق [illegible] دو جهان [illegible] — زنده دل از عشق [illegible] میکنند

همه [illegible] عشق [illegible] آمد [illegible]

[illegible] گرد [illegible] [illegible] میکنند

دانا که چیست [illegible] — [illegible] که [illegible] میکنند

[illegible] دادی عشق [illegible] — [illegible] میکنند

[illegible] هیچ [illegible] — [illegible] خیال [illegible] میکنند

[illegible] رمز عشق [illegible] — [illegible] میکنند

[illegible] — [illegible] چه [illegible] میکنند

[illegible] — [illegible] میکنند

[illegible] — [illegible] چه [illegible] میکنند

دگر

[illegible] — [illegible] میکنند

[illegible] — [illegible] تغیر میکنند

[illegible] شیخ [illegible]

[illegible] همه [illegible] میکنند

[illegible] — [illegible] داشت

[illegible] — عشق [illegible] که [illegible] داشت

[illegible] — [illegible] داشت

[illegible] — [illegible] داشت

[illegible] — [illegible] داشت

لاف عشق [illegible] — [illegible] داشت

[illegible] — [illegible] داشت

مکن ز چشم سیاه تو بی مروتی کار ‌‌‌ درین زمین که دمی دست [illegible] کسی نکند

منت به [illegible] ز خطش داریم ‌‌‌ که [illegible] حرمه [illegible] نشسته

کز نرخ همه [illegible] تو بجا ‌‌‌ [illegible] هستی [illegible] نشسته

[illegible] که خدا رحم کند

بر تو عمر [illegible] که قران خواند

[illegible] چو [illegible] نشسته ‌‌‌ [illegible] قرار [illegible] چو [illegible] نشسته

[illegible] چو [illegible] نشسته ‌‌‌ [illegible] چو [illegible] نشسته

ز چشم [illegible] چو [illegible] ‌‌‌ [illegible] چو [illegible] نشسته

[illegible] چو [illegible] ‌‌‌ [illegible] چو [illegible] نشسته

چو [illegible] ‌‌‌ که [illegible] نشسته

[illegible] چو [illegible] ‌‌‌ [illegible] نشسته

در [illegible]

[illegible] ‌‌‌ چو [illegible]

غلام نرگس مست تو [illegible] ‌‌‌ [illegible]

[illegible] ‌‌‌ [illegible] عاشق [illegible]

[illegible] چمن [illegible] ‌‌‌ [illegible]

[illegible] ‌‌‌ [illegible]

[illegible] ‌‌‌ [illegible]

[illegible] ‌‌‌ [illegible]

[illegible] ‌‌‌ که [illegible]

[illegible] ‌‌‌ [illegible]

[illegible] ‌‌‌ [illegible]

خلاص حافظ از آن زلف تابدار مباد / که بستگان کمند تو رستگارانند

بود آیا که در میکده‌ها بگشایند / گره از کار فروبسته ما بگشایند

اگر از بهر دل زاهد خودبین بستند / دل قوی دار که از بهر خدا بگشایند

در میخانه ببستند خدایا مپسند / که در خانه تزویر و ریا بگشایند

به صفای دل رندان صبوحی زدگان / بس در بسته به مفتاح دعا بگشایند

نامه تعزیت دختر رز بنویسید / تا همه مغبچگان زلف دو تا بگشایند

گیسوی چنگ ببرید به مرگ می ناب / تا حریفان همه خون از مژه‌ها بگشایند

حافظ این خرقه که داری تو ببینی فردا
که چه زنار ز زیرش به دغا بگشایند

ای پسته تو خنده زده بر حدیث قند / مشتاقم از برای خدا یک شکر بخند

جایی که یار ما به شکرخنده دم زند / ای پسته کیستی تو خدا را به خود مخند

خواهی که برنخیزدت از دیده رود خون / دل در وفای صحبت رود کسان مبند

گر جلوه می‌نمایی و گر طعنه می‌زنی / ما نیستیم معتقد شیخ خودپسند

طوبی ز قامت تو نیارد که دم زند / زین قصه بگذرم که سخن می‌شود بلند

ز آشفتگی حال من آگاه کی شود / آن را که دل نگشت گرفتار این کمند

بازار شوق گرم شد آن سروقد کجاست / تا جان خود بر آتش رویش کنم سپند

حافظ چو ترک غمزه ترکان نمی‌کنی
دانی کجاست جای تو خوارزم یا خجند

[illegible] / [illegible]

حاجت مطرب و می نیست تو برقع بگشا / که به رقص آوردم آتش رویت چو سپند

هیچ رویی نشود آینه حجله بخت / مگر آن روی که مالند در آن سم سمند

گهی [illegible] عشق همه بود [illegible] | صبر از [illegible] چه کنم [illegible] چه

[illegible] آن [illegible] | شرم از آن چشم سیه دارد [illegible]

[illegible] که [illegible] | از [illegible] بر لب [illegible]

[illegible] تو [illegible] | [illegible] که [illegible]

[illegible] دل [illegible]

ز [illegible] که [illegible]

[illegible] عشق [illegible] | که [illegible] جهان [illegible]

[illegible] | هزار شکر که [illegible]

[illegible] عشق [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] که [illegible]

[illegible] | چو [illegible]

[illegible]

[illegible] | نه آن [illegible] که [illegible]

قدم [illegible] | که [illegible]

[illegible] که [illegible] | هزار [illegible]

[illegible] عشق [illegible]

که [illegible]

[illegible] | [illegible]

از [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] آن [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] از [illegible]

[illegible] عشق [illegible] | [illegible] که از [illegible]

چه بلا چشم [illegible] عشق | [illegible] که [illegible] تجلی [illegible]

ای نواله که [illegible] سینه | [illegible] که در حرم حرم [illegible] سینه

[illegible] عشق | روز [illegible] سینه

[illegible] که در [illegible] | [illegible] عشق در [illegible] سینه

[illegible] عشق | دا[illegible] سینه

[illegible] که عشق [illegible] | کار [illegible] سینه

[illegible] غمزه خانه [illegible]

[illegible] سینه

[illegible] | [illegible] نغمه

[illegible] | [illegible] نغمه

[illegible] که [illegible] | [illegible] نغمه

[illegible] | [illegible] نغمه

[illegible] | [illegible] نغمه

[illegible] | [illegible] نغمه

[illegible] | [illegible] نغمه

[illegible] | [illegible] نغمه

[illegible] نغمه

[illegible] | [illegible] گیرد

[illegible] | [illegible] گیرد

[illegible] | [illegible] گیرد

[illegible] | [illegible] گیرد

یاد من این بیچاره کنی [illegible] | که به تیر [illegible] لطف شکاری نکند

قرن [illegible] [illegible] | که [illegible] حسن [illegible] نکند

زاغ [illegible] | جمله [illegible] نکند

رقص [illegible] | خانه [illegible] نکند

حافظ [illegible]

زاهد [illegible]

چهره [illegible] | مجرمی [illegible] حسنه

[illegible] | [illegible] حسنه

[illegible] | [illegible] حسنه

[illegible] علاج [illegible] | [illegible] حسنه

[illegible] | [illegible] حسنه

زاهد

زاهد از [illegible] | خراب [illegible] حسنه

[illegible] | [illegible] حسنه

[illegible] | [illegible] حسنه

حافظ از [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible] مکنه

[illegible] | [illegible] مکنه

[illegible] | [illegible] مکنه

[illegible] | [illegible] مکنه

[illegible] | [illegible] مکنه

[illegible] | [illegible] مکنه

برجسته خط و دو من زلف ز رخو — عمر دلالت ابرو بر شش سه میکنند

از گرمی کرم و من دره دلش گرمکند — بر صحن بکار من جو من جمع تو گلکونکنند

ای دو ابرو حسن و لطف و نمم جم — دلکه مهیکن بجای ما من محلاد کند

دلبر که من قصه از او کام تو که ... — و سینه کلم محلاد و بشکند عمکنند

گفتم که منحصر لیم زان طره محو لم — قد منش قمه لیم و او طراز کند

بنمایش شه جو که عشق بیکند — از شش بدین تو تا ... ... کند

چشم و گوانه پی از قصه شکسته — سلطان کجا عشقش ز ... ... کند

زان طره بر رخ و چشم ... الکریم — او صف ز ... ... کند

از لشکر غم بعد دار کجا ... — باکجو و من عبد الصمد به ... کند

چشم بر تو کی لعل خط ... — کان طره بر رخ لوسه ... کند

جام سم ... که ... — کبت ز آتش جو جام ... چه ... کنه

... شد ... بشکسته ... — عال ... ... عشق ... کنه

در گلشن ... آب ... عشق ... — ... ... منه

گشته ... بشنید چند

آن شب ... دل که ... کند

دلا نور که نور ... را کند — ... رخ ... ... کنه

عتاب ... بر ... ... شیر — که ... که ... جب کند

زلفش ... ... — ... ... جان ... کنه

... ... عشق — ... ... کند

... ... — ... ... کند

... ... — ... ... کند

... ...

مرا برندی و عشق آن فضول عیب کند
که اعتراض باسرار علم غیب کند

کمال سر محبت ببین نه نقص گناه
که هر که بی‌هنر افتد نظر بعیب کند

چنان زند ره اسلام غمزه ساقی
که اجتناب ز صهبا مگر صهیب کند

ز عطر حور بهشت آن نفس برآید بوی
که خاک میکده ما عبیر جیب کند

کلید گنج سعادت قبول اهل دلست
مباد کس که درین نکته شک و ریب کند

شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد
که چند سال بجان خدمت شعیب کند

بدیده خون بچکاند فسانه حافظ
که یاد عهد شباب و زمان شیب کند

طایر دولت اگر باز گذاری بکند
یار باز آید و با وصل قراری بکند

دیده را دستگه در و گهر گرچه نماند
بخورد خونی و تدبیر نثاری بکند

شهر خالیست ز عشاق بود کز طرفی
مردی از غیب برون آید و کاری بکند

کس

کس نیارد بر او دم زند از قصه ما
مگرش باد صبا گوش گذاری بکند

داده‌ام باز نظر را بتذروی پرواز
باز خواند مگرش نقش و شکاری بکند

کو کریمی که ز بزم طربش غمزده
جرعه بخشد و دفع خماری بکند

یا وفا یا خبر وصل تو یا مرگ رقیب
بود آیا که فلک زین دو سه کاری بکند

دوش گفتم بکند لعل لبش چاره من
هاتف غیب ندا داد که آری بکند

حافظا گر نروی از در او هم روزی
گذری بر سرت از گوشه کناری بکند

اگر می‌فروش حاجت رندان روا کند
ایزد گنه ببخشد و دفع بلا کند

ساقی بجام عدل بده باده تا گدا
غیرت نیاورد که جهان پر بلا کند

در کارخانه‌ای که ره عقل و فضل نیست
وهم ضعیف رای فضولی چرا کند

مطرب بساز عود که کس بی اجل نمرد
وان کو نه این ترانه سراید خطا کند

گر رنج بیش آید و گردد حبت الحکیم — نبض گیر بمیرد ز بیم و حوا کند

داند که دلدار عشق دوای جگر کش — با وصل دوست بی مصلحه پیدا کند

حقا که درمان درد تحفه کن — گر ربیع بمحه لاش داده کند

ص ان قرن دیری و شاه زحمه [illegible]

عیسی دیری لاله که جانی کند

گر گشت عیدی که ربا یاد کند — هر کو جسم جر صحبه که ازل کند

تا همه حکمی سبب که سوی بلا — چه کو کوی لادی مری شاد کند

ای دل بیزد دل ان حسره شیری امله — در وحدت کس دری زیر فرما کند

لبها عشوه [illegible] چشم تو [illegible] — تا دگر بار جسمانه چه [illegible] کند

گو بیک [illegible] حسن [illegible] — هر شاه چه حسن [illegible] کند

انجمن گن [illegible] گنج [illegible] — گو خوا [illegible] چو مرا لطف تو [illegible] کند

شاه [illegible]

شاه درانه بود از عجب که زه — فرد کی عیب عمر [illegible] دلو کند

ره بر دم [illegible] سراد

[illegible] که [illegible]

بلا لاله که ره دفتر [illegible] که — تو ز عجی [illegible] عشوه [illegible] شاد کند

دل [illegible] که مهر دل [illegible] خیرد [illegible] — [illegible] ما [illegible] چه [illegible] کند

دل [illegible] که [illegible] — تا [illegible] کرد درین [illegible] که فریاد کند

[illegible] به [illegible] که [illegible] — ز [illegible] بی علم دلو کند

[illegible] ز [illegible] — [illegible] در [illegible] شاد کند

شاه [illegible] کار — [illegible] از این حرکت [illegible] کند

گر [illegible] نقش [illegible] — [illegible] قرار [illegible] حسن [illegible] کند

[illegible] ان [illegible] سوی عراق — که [illegible] بیاد کند

حوالت عمر فی است بر ده حافظ　　که تشنه لبان ره [illegible] فرمود

سحر بلبل حکایت با صبا کرد　　که عشق روی گل با ما چه‌ها کرد

از آن رنگ رخم خون در دل افتاد　　وز آن گلشن به خارم مبتلا کرد

غلام همت آن نازنینم　　که کار خیر بی روی و ریا کرد

خوشش باد آن نسیم صبحگاهی　　که درد شب‌نشینان را دوا کرد

من از بیگانگان دیگر ننالم　　که با من هر چه کرد آن آشنا کرد

گر از سلطان طمع کردم خطا بود　　ور از دلبر وفا جستم جفا کرد

به هر سو بلبل عاشق در افغان　　تنعم از میان باد صبا کرد

نقاب گل کشید و زلف سنبل　　گره بند قبای غنچه وا کرد

بشارت بر به کوی می‌فروشان　　که حافظ توبه از زهد ریا کرد

وفا از خواجگان شهر با من
کمال دولت و دین بوالوفا کرد

دو [illegible] در بر کرد　　[illegible] لطف چشم دو چشمان [illegible] کند

نسیم [illegible] از [illegible] کند　　[illegible] ره [illegible] به [illegible] کند

ای [illegible] کشی [illegible] کند　　[illegible] به جز نسیم سحر کند

[illegible] که [illegible] چو [illegible]　　کان [illegible] کند

[illegible] چهره [illegible]　　که یک کرشمه [illegible] کند

خدا [illegible] مگر [illegible]　　[illegible] چشم [illegible] کند

[illegible] که [illegible]　　نگاری [illegible] کند

حافظ [illegible] عشق [illegible]
نشنید کس که [illegible] کند

چو به عزم ترکی یار خود بستم کو — نفس همی [illegible] سخن خواهم کو

هر آب [illegible] که اندر چشم [illegible] — [illegible] در عدم ان نگار [illegible] کو

[illegible] — [illegible] کار خواهم کو

[illegible] — [illegible] خواهم کو

[illegible] — [illegible] کار خواهم کو

[illegible] — [illegible] خواهم کو

[illegible]

[illegible] کو

[illegible] — [illegible] کو

[illegible] — [illegible] کو

جان [illegible] که بد عهد نگار است [illegible] — دختر [illegible] کار همه [illegible] کو

جان [illegible] که بد عهد نگار است [illegible] — دختر [illegible] کار همه [illegible] کو

[illegible] — [illegible] چاره [illegible] کو

[illegible] — [illegible] کو

[illegible] — [illegible] کو

[illegible]

[illegible] کو

[illegible] — [illegible] کو

[illegible] — [illegible] کو

[illegible] — [illegible] کو

[illegible] — [illegible] کو

[illegible] — [illegible] کو

آه و فریاد که از چشم سخنگوی مجو | در دل ماه [illegible] از [illegible] که

نظمی شاه مرغ وقت شد [illegible]

غزله

چشمم [illegible] کاهی [illegible] که

[illegible] ای دل که دیگر ز غم یار [illegible] | جمع شد دلبر [illegible] باید وفادار [illegible]

آه از آن نرگس جادو که چنین [illegible] | داده از آن است که با [illegible] بیمار [illegible]

[illegible] عشق [illegible] | [illegible] که [illegible] کار [illegible]

[illegible] از [illegible] | ده که با [illegible] دلکش [illegible]

[illegible] جام [illegible] | [illegible] سلسله [illegible] بیدار [illegible]

[illegible] دائره [illegible] | کس [illegible] که از [illegible]

[illegible] لعل [illegible]

با [illegible] که با یار [illegible]

سر [illegible] چشم [illegible] نظر [illegible] | که خال [illegible] که [illegible]

[illegible] از [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] لعل [illegible]

[illegible] عشق [illegible] | [illegible] از [illegible]

[illegible] ذوق [illegible] | [illegible] نظر [illegible]

[illegible] | [illegible] سحر [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] نظر [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] که [illegible]

[illegible] حافظ | [illegible]

دست در حلقهٔ آن زلف پریشان نکند — همه در حلقهٔ تو [illegible] کند
آنچه بینیست مرا از لب و زلفت بدوام — این قدر هست که تغییر [illegible] کند
دل من حسرت [illegible] — [illegible] که [illegible] کند
[illegible] عشق [illegible] — حل این نشئه [illegible] کند
سر و بالای [illegible] که [illegible] — چه [illegible] که [illegible] کند
عارضش [illegible] — نیست [illegible] کند
[illegible] که [illegible] — تا [illegible] که [illegible] کند
[illegible] که [illegible] — روز و شب [illegible] کند

بحر [illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible] کند

[illegible] — که [illegible] کند
[illegible] — [illegible] کند
[illegible] — [illegible] که [illegible] کند
[illegible] که [illegible] — [illegible] کند
[illegible] — [illegible] که [illegible] کند
[illegible] که [illegible] — [illegible] کند
[illegible] — که [illegible] کند
[illegible] — [illegible] کند
[illegible] که [illegible] — [illegible] کند

[illegible] عشق [illegible]

[illegible] کند

آن شب روشن من ماه رخ خورشید کو | مع الصباح که سنجاره دلدار کو

همین که عشق را زین خوشدلی کرد | کمال عهد و وعده فرح اشارت کو

دلم ز حلقهٔ زلفش بجان خرید آتش | چه جو چه خرانم که این تجارت کو

چو لب لعل [illegible] و وصل خرمن | اگر چه چشم [illegible] از [illegible] حلاوت کو

لاف حلقه که بوی شب [illegible] دراز | تحمل [illegible] خود را [illegible] کو

شب هجر و محنت [illegible]

گرش چو [illegible] دل محنت [illegible] کو

[illegible] دلم [illegible] خوار کو | [illegible] کو

بشعر [illegible] گشته [illegible] در کلاه | [illegible] کو

[illegible] که شه [illegible] | [illegible] آواز کو

این طور [illegible] | [illegible] کو

ای دلا

ای دل مباد که ما جانب خدا دیدیم | [illegible] آشنایی [illegible] که دوست [illegible] کو

صنعت [illegible] که [illegible] محو [illegible] | عشق [illegible] در [illegible] کو

ای لنگ [illegible] | [illegible] که [illegible] نیاز کو

[illegible] که [illegible] حقیقت شو [illegible] | [illegible] کو

[illegible] مکر [illegible] که ازل

[illegible] را خبر [illegible] کو

[illegible] دردی [illegible] کو | خرابی [illegible] که این [illegible] نقش کو

شب تنها [illegible] قصه [illegible] کو | [illegible] کو

چو [illegible] لاله [illegible] | که [illegible] کو

[illegible] | که [illegible] قصهٔ [illegible] کو

[illegible] که [illegible] جان [illegible] | [illegible] قصهٔ [illegible] کو

بر آن سرست چشم شوخ که بر من [illegible] صلای گریه در لعلش [illegible] کو
سبیل آبدار چشم [illegible] که از حسن [illegible] کو

حافظ [illegible] آن [illegible]
که تیر چشم آن ابروکمان کو

دلبر برفت و دلشدگان را خبر نکرد
یاد حریف شهر و رفیق سفر نکرد

یا بخت من طریق مروت فروگذاشت
یا او به شاهراه طریقت گذر نکرد

من ایستاده تا کنمش جان فدا چو شمع
او خود گذر به ما چو نسیم سحر نکرد

مرغ [illegible]
[illegible] از سر بدر نکرد

گفتم مگر به گریه دلش مهربان کنم
در سنگ خاره قطره باران اثر نکرد

یا رب تو آن جوان دلاور نگاه دار
کز تیر آه گوشه‌نشینان حذر نکرد

هر کس که دید روی تو بوسید چشم من
کاری که کرد دیده من بی‌نظر نکرد

سال‌ها دل طلب جام جم از ما می‌کرد
آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد

گوهری کز صدف کون و مکان بیرون است
طلب از گمشدگان لب دریا می‌کرد

مشکل خویش بر پیر مغان بردم باز
کو به تأیید نظر حل معما می‌کرد

دیدمش خرم و خندان قدح باده به دست
واندر آن آینه صدگونه تماشا می‌کرد

گفتم این جام جهان‌بین به تو کی داد حکیم
گفت آن روز که این گنبد مینا می‌کرد

گفت آن یار کز او گشت سر دار بلند
جرمش این بود که اسرار هویدا می‌کرد

بیدلی در همه احوال خدا با او بود
او نمی‌دیدش و از دور خدایا می‌کرد

فیض روح القدس ار باز مدد فرماید
دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد

این همه شعبده خویش که می‌کرد آنجا
سامری پیش عصا و ید بیضا می‌کرد

گفتمش سلسله زلف بتان از پی چیست
گفت حافظ گله‌ای از دل شیدا می‌کرد

سر سودای تو اندر سر ما می‌گردد — تو ببین در سر شوریده چه‌ها می‌گردد

[illegible] در سر [illegible] تو — لاجرم [illegible] سر ما می‌گردد

گر چه [illegible] آن [illegible] — همچنان در پی [illegible] تو می‌گردد

از جفای [illegible] غصه [illegible] — بر تن [illegible] صبر [illegible] می‌گردد

در [illegible] تن [illegible] پاره — [illegible] می‌گردد

[illegible] از [illegible] — در [illegible] می‌گردد

[illegible] — [illegible] که [illegible] می‌گردد

[illegible]

[illegible] دیده [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

کاش

[illegible] — که [illegible] دان تو

[illegible] — [illegible] ان تو

[illegible] — که چشم [illegible] ان تو

[illegible] — [illegible] ان تو

[illegible] — [illegible] ان تو

[illegible] — [illegible]

[illegible] — که [illegible] ان تو

[illegible] — که [illegible] ان تو

[illegible] — که [illegible] ان تو

[illegible]

ماهی [illegible] نقش بود   [illegible] که [illegible] نقش بود
[illegible] [illegible]   [illegible] نقش بود
در خانه [illegible] عشق و [illegible]   جام [illegible] نقش بود
[illegible]   [illegible] نقش بود
[illegible]   [illegible] نقش بود
[illegible]   [illegible] نقش بود
[illegible] چشم [illegible]   [illegible] نقش بود
[illegible]   [illegible] نقش بود
[illegible]   [illegible]
[illegible]   عشق [illegible]
بعشق [illegible]   چمن [illegible] نقش بود

عشق

عشق [illegible]   [illegible] نقش بود

[illegible]

[illegible] عشق [illegible] بود

[illegible]   عشق [illegible] عالم بود
[illegible]   [illegible] آدم بود
[illegible]   [illegible] بود
[illegible]   [illegible] آدم بود
[illegible]   [illegible] محرم بود
[illegible]   [illegible] بود
جان عشق [illegible]   [illegible] بود
حافظ از دور طرب نامه عشق [illegible]   [illegible] بود

دمی با غم بسر بردن جهان یکسر نمی‌ارزد
بمی بفروش دلق ما کزین بهتر نمی‌ارزد

بکوی میفروشانش بجامی بر نمیگیرند
زهی سجاده تقوی که یک ساغر نمی‌ارزد

رقیبم سرزنشها کرد کز این باب رخ برتاب
چه افتاد این سر ما را که خاک در نمی‌ارزد

ترا آن به که روی خود ز مشتاقان بپوشانی
که شادی جهانگیری غم لشکر نمی‌ارزد

شکوه تاج سلطانی که بیم جان درو درجست
کلاه دلکش است اما بترک سر نمی‌ارزد

[illegible]
[illegible] نمی‌ارزد

[illegible]
که یکدم [illegible] بحر و بر نمی‌ارزد

بس آسان می‌نمود اول غم دریا ببوی سود
غلط کردم که یک موجش بصد گوهر نمی‌ارزد

چو حافظ در قناعت کوش وز دنیای دون بگذر
که یک جو منت دونان بصد من زر نمی‌ارزد

ساقی ار باده ازین دست بجام اندازد
عارفانرا همه در شرب مدام اندازد

ورچنین

ورچنین زیر خم زلف نهد دانه خال
ای بسا مرغ خرد را که بدام اندازد

ای خوش آن مست که در پای حبیب
سر و دستار نداند که کدام اندازد

1 روز در کسب هنر کوش که می خوردن روز
دل چون آینه در زنگ ظلام اندازد

٣ زاهد خام که انکار می و جام کند
پخته گردد چو نظر بر می خام اندازد

٢ آن زمان وقت می صبح فروغست که شب
گرد خرگاه افق پرده شام اندازد

باده با محتسب شهر ننوشی زنهار
بخورد باده‌ات و سنگ بجام اندازد

حافظا سر ز کله گوشه خورشید برآر
بختت ار قرعه بدان ماه تمام اندازد

آنکه از سنبل او غالیه تابی دارد
باز با دلشدگان ناز و عتابی دارد

از سر کشته خود میگذری همچون باد
چه توان کرد که عمرست و شتابی دارد

ماه خورشید نمایش ز پس پرده زلف
آفتابیست که در پیش سحابی دارد

آن جوانی کز رخت که دل در بر دارد   روشن است این که خضر [illegible] چراغ دارد

چشم تو تا کرده ز دل [illegible] نرگس   [illegible] سرو قدت تازه [illegible] دارد

غمزه تیغ زخم [illegible]   [illegible] خضر [illegible] دارد

چشم مخمور تو دارد سر قصد [illegible]   نکهت [illegible] گرمی [illegible] دارد

جان [illegible]   ای خضر آن چشمه که [illegible] چراغ دارد

گه گه [illegible] خسته [illegible] نظر

چشم مست که [illegible] دارد

[illegible] فراغ دارد   که [illegible] داغ دارد

سرو قد [illegible] نرگس   [illegible] فراغ دارد

شب تیره [illegible]   گر [illegible] شمع رویت [illegible] چراغ دارد

ز [illegible]   تو [illegible] داغ دارد

بغ[illegible]

نه روح [illegible]   چه [illegible] که شب چراغ دارد

شب [illegible]   گر [illegible] شمع رویت [illegible] چراغ دارد

هر [illegible] شمع [illegible]   که تو چشم [illegible] فراغ دارد

[illegible]   [illegible] زاغ دارد

[illegible]   [illegible] داغ دارد

سرو [illegible] عشق [illegible] دارد

که [illegible] دارد

[illegible]   [illegible] دارد

غبار [illegible]   [illegible] دارد

[illegible]   [illegible] دارد

[illegible]   [illegible] دارد

خرابات [illegible] لذتی [illegible] | درین ره گر کسی [illegible] ما [illegible] دارد

چو دام طره [illegible] | بنور [illegible] که [illegible] دارد

ز [illegible] اگر [illegible] دارد | که از چشم [illegible] خدا [illegible] دارد

چه [illegible] لب [illegible] دارد | [illegible] نگاه [illegible] که [illegible] دارد

[illegible] خدا [illegible] | که [illegible] خرده [illegible] دارد

[illegible] | [illegible]

[illegible] | کمان [illegible] هزاران [illegible] دارد

ز [illegible] | [illegible] دارد

چه عمر [illegible]

[illegible] دارد

دل [illegible] لبت [illegible] مدام دارد | یا رب [illegible] چه کام دارد

تم

خرم دل آنکسی که صحبت | با یار [illegible] مدام دارد

[illegible] زلف یار دائم | [illegible] دارد

[illegible] که یارم | کان دلبر ما چه نام دارد

[illegible] که دل [illegible] | [illegible] دام دارد

[illegible] | اندیشه خواص و عام دارد

[illegible] چو [illegible]

[illegible] تمام دارد

آنکس که بدست جام دارد | سلطانی جم مدام دارد

خرم دل آنکسی که صحبت | با یار [illegible] مدام دارد

سررشته جان بکام بگذار | کین رشته ازو نظام دارد

آبی که خضر حیات ازو یافت | در میکده جو که جام دارد

بوی و زلف‌هان دلجوی — [illegible] که آرام دارد

برهم زلف [illegible] — در دوری کسی که کام دارد

گستر همه سو [illegible] — از چشم [illegible] دارد

دیگر رخ و زلف تو [illegible] — [illegible] که صبح شام دارد

[illegible] — لعلت [illegible] تمام دارد

در چاه زنخ چو خط ایمان

حسن تو [illegible] دارد

گر [illegible] رخ [illegible] در نظر دارد — [illegible] که او [illegible] دارد

چو [illegible] او [illegible] — [illegible] تیغ بر دارد

گر [illegible] چشم [illegible] — که زیر تیغ تو [illegible] دارد

[illegible] — چو [illegible] بلای [illegible] دارد

دنیو

[illegible] — [illegible] داغ تر دارد

[illegible] — [illegible] سپر دارد

[illegible] — [illegible] دارد

[illegible] — [illegible] عشق [illegible] دارد

[illegible] خط [illegible]

[illegible] داغ [illegible]

[illegible] عشق [illegible] دارد — [illegible] دارد

عالم [illegible] عشق [illegible] — [illegible] دارد

محترم [illegible] — [illegible] دارد

از [illegible] — [illegible] دارد

[illegible] — [illegible] عشق [illegible] دارد

ستم از غمزه میاموز که در مذهب عشق / هر عمل اجری و هر کرده جزایی دارد

نغز گفت آن بت ترسابچه باده‌پرست / شادی روی کسی خور که صفایی دارد

خسروا حافظ درگه‌نشین فاتحه خواند

و از زبان تو تمنای دعایی دارد

شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد / بنده طلعت آن باش که آنی دارد

شیوه حور و پری گرچه لطیف است ولی / خوبی آن است و لطافت که فلانی دارد

چشمه چشم مرا ای گل خندان دریاب / که به امید تو خوش آب روانی دارد

مرغ زیرک نشود در چمنش نغمه‌سرای / هر بهاری که به دنباله خزانی دارد

خم ابروی تو در صنعت تیراندازی / برده از دست هر آن کس که کمانی دارد

گوی خوبی که برد از تو که خورشید آنجا / نه سواری است که در دست عنانی دارد

دل نشان شد سخنم تا تو قبولش کردی / آری آری سخن عشق نشانی دارد

[illegible]

در ره عشق نشد کس به یقین محرم راز / هر کسی بر حسب فهم گمانی دارد

با خرابات‌نشینان ز کرامات ملاف / هر سخن جایی و هر نکته مکانی دارد

مدعی گو لغز و نکته به حافظ مفروش

کلک ما نیز زبانی و بیانی دارد

هر آنکو خاطر مجموع و یار نازنین دارد / سعادت همدم او گشت و دولت همنشین دارد

جناب عشق را درگه بسی بالاتر از عقل است / کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد

دهان تنگ شیرینش مگر ملک سلیمان است / که نقش خاتم لعلش جهان زیر نگین دارد

به خواری منگر ای منعم ضعیفان و نحیفان را / که صدر مسند عزت گدای ره‌نشین دارد

چو بر روی زمین باشی توانایی غنیمت دان / که دوران ناتوانی‌ها بسی زیر زمین دارد

بلاگردان جان و تن دعای مستمندان است / که بیند خیر از آن خرمن که ننگ از خوشه‌چین دارد

صبا از عشق من رمزی بگو با آن شه خوبان / که صد جمشید و کیخسرو غلام کمترین دارد

[illegible]

لب لعل دهانش همچو لعل [illegible] / جانم در مهر او که عشق آن دارد

[illegible] خم [illegible] شده مسکین

[illegible] که [illegible] همیشه دارد

هر لحظه تاب ابروی تو که دارد / خوش در همه حال از بلا که دارد

گر [illegible] که غنچه [illegible] / که [illegible] سر رشته که دارد

حرف [illegible] / [illegible] سخن [illegible] که دارد

سر [illegible] دل [illegible] / در حق [illegible] که داده

[illegible] / از [illegible] لطف [illegible] که [illegible] دارد

[illegible] / خوش [illegible] دارد

که [illegible] / [illegible] چه آید خدا که دارد

[illegible] / [illegible] نسیم [illegible] که دارد

دلم

دلم [illegible] حشم دارد / ز [illegible] که [illegible] چشم دارد

[illegible] / [illegible] که محترم دارد

[illegible] که [illegible] / [illegible] که این قوم دارد

دلم [illegible] / [illegible] زلف [illegible] دارد

[illegible] / که [illegible] دارد

[illegible] / [illegible] دارد

[illegible] / که [illegible] دارد

[illegible] / که [illegible] دارد

[illegible]

که [illegible] دارد

[illegible] که [illegible] دارد / [illegible] دارد

چو چون خیال تو [illegible] شب [illegible] | که [illegible] خود [illegible]

[illegible] که [illegible] | [illegible] دهد [illegible]

[illegible] که [illegible] حکمت | [illegible] که [illegible] کنار [illegible]

[illegible] [illegible] | چو [illegible] آه [illegible] برآمد

[illegible] [illegible] | [illegible] که [illegible] برآمد

[illegible] که در [illegible] | [illegible] برآمد

[illegible] [illegible] برآمد | [illegible] برآمد

[illegible] [illegible] | که [illegible] برآمد

[illegible] [illegible] | [illegible] برآمد

[illegible] [illegible] | [illegible] برآمد

فروغ

فروغ ماه [illegible] روشن | که روز از شب [illegible] برآمد

[illegible] | [illegible] برآمد

[illegible] | [illegible] آمد

[illegible] | [illegible] برآمد

[illegible] | [illegible] برآمد

[illegible]

[illegible] که [illegible] برآمد

چو [illegible] که [illegible] | که [illegible] آمد

[illegible] | که [illegible] آمد

[illegible] | [illegible] برآمد

[illegible] | که [illegible] برآمد

علاج ضعف دل ... قوت | چاره‌یی که طبیب آمده درمان اولدی
چه بستان مرده آنلرکه ... | که در میان غلط ... آدلی
تو نیز ... کمک آرد ... | که ... سرا ... دن اولادی
... مرنج ... | ... آدلی
... چشم‌لری شوخ ... | ... آدلی

... عالم ...

... آدلی

... آدلی | که ... آدلی
... | ... آدلی
... عشق ... | ... آدلی
... | ... آدلی

بحر

... که ... | ... آدلی
چه ... که ... از دلم ... | چو ... آدلی

... دامن ... رخنه ...

چو ... آدلی

... حسن ... | ... که آن ...
... | ... ...
... | ... ...
... | ... ...
... | ... ...
... | ... ...
... | ... ...

احوال کیم عارض کلاه ... دلدن یا ... / ... هجر ... کوشه ... [illegible] اولو

لوزاکه حواله ... [illegible] / ... [illegible] اولو

[illegible] / کان ... [illegible] اولو

کسیه ... [illegible]

[illegible] ... اولو

روشن طلعت ... اولو / [illegible]

کوشه ... [illegible] / ... عشق ... اولو

... [illegible] / ... سینه ... اولو

... [illegible] / ... اولو

... چشم ... [illegible] / ... [illegible] اولو

... [illegible] / ... [illegible] اولو

هجر خوردن ... [illegible] / ... [illegible] زار اولو

حاجب ... [illegible] / ... [illegible] اولو

کورده ... [illegible] / ... آستانه ... اولو

... [illegible] / چشم ... [illegible] اولو

... [illegible]

کار عشق ... [illegible] اولو

... فراق ... [illegible] / آه اکر ... [illegible]

چشم ... [illegible] / کر فراق ... [illegible]

... [illegible] / چمن ... [illegible]

... [illegible] / چمن ... [illegible]

... چشم ... [illegible] / ای ... چشمه ... [illegible]

هیچ دلشده مشتاق یارک دردی | تمامی شب مه درگنه یک آرزو

قتی بر چهره‌کش که دلبرش نکوره | کلی برات قرشی دغم ملک باید

گفتم سنبله سیه هم بهم ذم ونیت | کلی قیمتی لبی منحرجه جهه بابا

پرسان جام باده دیده جان منم | بشنوار دهان حشمه دیجیه

نولوری لکه رسه هی ایلدیکر حیرت | جانی درد دل سینه غم عشق او دلغه

محمودیان دائم هر کله شهرکنت | ازدواجی صده عمری بیش دوشده

اکر دیس بیته اکر دی ابر بهی | دمی [illegible] کمی سیلان نهو بعد

حالکر بنیه حکمدن کلسنت

که کیم قصه که عمری ساده جو

محمه قرشی عمر فرشتی ناغ داه | که تا بیم حمکان محمود خود دله

دلم

دلم خزانهٔ اسرار اولدی بی غشی | نه دوشندی کلمه شرسی لیته داله

کشته دلدار هر که بیت لعلم ده | نمی دوشه لطف تو ادات خود داله

کرش اوری کمی و بار دی اول حرکش | دیس ایکی کمی من چه دهلو

دو صبحه خواس لبی سنجیکی | شراب وشمه دره که ولاده بوده ادلو

شش دوست دولتی بو باده ده لیت | که دوست یکوشی دیدی نقاده دلو

خرسه می حافظ زکدی اسرار

هم عشق دنشره ء نقادهٔ دلو

دوست که دلدار یاری بور ستاد | یولی سکدی دسوی نورستاد

صدهٔ مه خورستم دلی همای اولان | بیکه نقلیده بابی بورستاد

سمن زردهٔ حیمت صفت عمر آسیده | آهو رنگی کیب غلامی نورستاد

فرد ایکه ان سخ سکوری بیرشت | دانت که محمودم دمی بورستاد

دانی که چون ز خوبی بر شمع خوبرویان / از آن خدا جهان سلسله دلبری دهد

چندان که نقش لطف و کرامات دیده‌ام / هیچم خبر از آن نبود تا نظر کند

حافظ ... که در ... جان

گر شاه پای ... نوشته‌اند

تنت بناز طبیبان نیازمند مباد / وجود نازکت آزرده گزند مباد

سلامت همه آفاق در سلامت تست / بهیچ عارضه شخص تو دردمند مباد

در این چمن چو درآید خزان بیغما / رهش بسرو سهی قامت بلند مباد

هر آنکه روی چو ماهت بچشم بد بیند / بر آتش تو بجز جان او سپند مباد

در آن بساط که حسن تو جلوه آغازد / مجال طعنه بدبین و بدپسند مباد

جمال صورت و معنی ز امن صحت تست / که ظاهرت دژم و باطنت نژند مباد

شفا ز گفته شکرفشان حافظ جوی / که حاجتت بعلاج گلاب و قند مباد

دلبرا از ... جور ... کشته ... / خشم دلبر ... تو ... تحمل ... جمله باد

نو ... رخ ... ز طلعت ... / راه ... در ... بر ... باد

ای ... سلطان ... چشم ... / ... دامن ... باد

زلف ... رخ ... چشم ... / ... باد

چمن ... / ... باد

ز ... سپهر ... / ... باد

... / ... باد

قطعه ... تو در ... که ...

لطف ... باد

... باد / ... نوش باد

... / ... نوش باد

پرتو کوی خط ترحم ضمیر صبح قرتش | ازین [illegible] حسر بدر

شاه دکان سخن [illegible] هنر | سری ازنظمه خم [illegible] بدر

چشمم از [illegible] دلدار [illegible] | لبم از [illegible] بدر

[illegible] سخن [illegible] | جان [illegible] بدر

[illegible] | خم [illegible] صبح [illegible] بدر

[illegible] شهرو [illegible]

[illegible] زلف [illegible] بدر

حسن [illegible] درج چکان تو بدر | غنچه [illegible] دیدان تو بدر

همراه [illegible] اطراف [illegible] | صحبت حق [illegible] تو بدر

زلف [illegible] | [illegible] عاشق دیوان تو بدر

[illegible] عطا [illegible] | [illegible] تو بدر

طره جلوه [illegible] | غیرت غنچه [illegible] الیفلن تو بدر

[illegible] | [illegible] در عالم [illegible] تو بدر

[illegible] | لطف [illegible] تو بدر

حالت [illegible] بدر

[illegible] خوب [illegible] بدر

[illegible] زلف [illegible] | [illegible] عالم [illegible]

[illegible] | چو [illegible] درج [illegible] بدر

دلدار عاشق [illegible] | [illegible] غنچه در [illegible] بدر

[illegible] | [illegible] بدر

چو [illegible] | [illegible] بدر

[illegible] عشقی | [illegible] حسن [illegible] بدر

کمان شستی ابروی تست [illegible]

ترا ابروی کمان شستی نظر باد

اگر رنگی نو به چمن رسانند باد | بگفته جان چو [illegible] بیار خواهد [illegible]

گرچه تو بر اهل سخن رهبری | غمزدی آزمون [illegible] براست باد

تو تا بجز من آموخته [illegible] | دگر چون [illegible] دشمنی [illegible] شمار باد

نه در برابر چشمی [illegible] لعل لبی | نه [illegible] از من [illegible] باد

بجای طعنه اگر بر سر [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible]

خال [illegible] سکه [illegible] | [illegible] لعل [illegible] رسیده [illegible] باد

[illegible] عشق [illegible]

که [illegible] شش [illegible]

[illegible] [illegible] | [illegible] دل [illegible] باد

[illegible]

در چمن طره [illegible] بخشان من | هر کو [illegible] باد

کار من [illegible] رسید [illegible] | [illegible] [illegible] باد

امروز قد چند [illegible] چشم | [illegible] صبح [illegible] باد

[illegible] چشم [illegible] | [illegible] غنچه [illegible] باد

[illegible] عشق [illegible] | [illegible] [illegible] باد

از دست [illegible] ضعف [illegible] | [illegible] باد

طرف کلاه [illegible] | آنجا که [illegible] باد

[illegible] [illegible]

[illegible] باد

روز [illegible] باد | [illegible] آن روزگار [illegible] باد

گرچه [illegible] | از [illegible] باد

مبتلا گشتم در این بند بلا / کوشش آن حق‌گزاران یاد باد

این زمان در کس وفاداری نماند / زان وفاداران و یاران یاد باد

گرچه صد رود است در چشمم مدام / زنده رود باغ کاران یاد باد

بیکسم در بند عشقم چاره‌ام / چاره آن غمگساران یاد باد

راز حافظ بعد از این ناگفته ماند / ای دریغا رازداران یاد باد

شراب و عیش نهان چیست کار بی بنیاد / زدیم بر صف رندان و هرچه بادا باد

گره ز دل بگشا وز سپهر یاد مکن / که فکر هیچ مهندس چنین گره نگشاد

ز انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ / ازین فسانه هزاران هزار دارد یاد

قدح به شرط ادب گیر زانکه ترکیبش / ز کاسه سر جمشید و بهمن است و قباد

که آگه است که کاووس و کی کجا رفتند / که واقف است که چون رفت تخت جم بر باد

ز حسرت لب شیرین هنوز می‌بینم / که لاله می‌دمد از خون دیده فرهاد

مگر

مگر که لاله بدانست بی‌وفایی دهر / که تا بزاد و بشد جام می ز کف ننهاد

بیا بیا که زمانی ز می خراب شویم / مگر رسیم به گنجی در این خراب آباد

نمی‌دهند اجازت مرا به سیر و سفر / نسیم روضه شیراز و آب رکناباد
باد مصلا

رسیده در خم عشقش بکام آنچه رسید

که چشم زخم حوادث [illegible] مرساد

حسن تو همیشه در فزون باد / رویت همه ساله لاله‌گون باد

اندر سر ما خیال عشقت / هر روز که باد در فزون باد

هر سرو که در چمن درآید / در خدمت قامتت نگون باد

چشمی که نه فتنه تو باشد / از گوهر اشک غرق خون باد

چشم تو ز بهر دلربایی / در کردن سحر ذوفنون باد

هر جا که دلیست در غم تو / بی‌صبر و قرار و بی‌سکون باد

تو همه دلبران عالم — ده خرمن قامتش گلشن بود

هر کس که جان شد شرع عشق — از حلقه قفس تو در هم بود

لمن و که محبت جانی حافظ

[illegible] خرمن بود

چون مرغ عشق چو دانه بسر افتاد — دانی زانو که در دل خیمه‌ام در افتاد

از حلقه نظر مرغ دل گشت هوا گیر — لیکن به کس که برام که افتاد

لله الحمد که از آن ابروی سیه کش جشنم — چشم ما دلبری خویش دلم در جگر افتاد

فریاد که [illegible] مرغ سخن سنج — [illegible] هوام که در افتاد

هم [illegible] دل [illegible] — ای [illegible] دلبر که [illegible] افتاد

[illegible] شما بود — [illegible] که [illegible] افتاد

[illegible] — بس کشته [illegible] که [illegible] افتاد

[illegible]

بس تجربه کردیم درین دیر مکافات — با دردکشان هر که درافتاد برافتاد

حافظ به سر زلف بتان دست کشش بود
بس طرفه حریفیست کش اکنون به سر افتاد

سلیمان [illegible] دلی بود — که [illegible] گرشت بود

[illegible] — [illegible] بود

دلی همه [illegible] — [illegible] دلی بود

[illegible] — چه [illegible] بود

برای [illegible] — [illegible] بود

[illegible] عجب [illegible] — [illegible] بود

[illegible] در [illegible] — [illegible] بود

[illegible]

مرا عشق تعلیم سحر کرد — چه چشم کرشمه و کمین بلو

[illegible] که [illegible] راحتش

[illegible] محکم [illegible] لو

لکه زخنده [illegible] — صبر و آرام قلبه بحر [illegible] دلو

لکه کسی [illegible] — هم [illegible] دلو

[illegible] — [illegible]

کنج زر [illegible] کنج [illegible] — لکه آن [illegible] اس

خوش [illegible] — همه [illegible] دلو

بعد از [illegible] — [illegible]

دل [illegible] — [illegible] دلو

ابراهیم

ابراهیم [illegible] — [illegible]

شه [illegible] — العشق [illegible]

[illegible] — [illegible]

بالی [illegible] — [illegible] شنید

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] — [illegible]

[illegible] عاشق [illegible] دلو

[illegible] که از [illegible]

اگر بیگانه منکر شد دلم گو شاد باد | که هر خیر از تو لایق آید

بجز این همه کز من رسد [illegible] عشق | فراوان کنم که خداوند کار [illegible]

طمع از فیض کرامات [illegible] دارم | که ببخشد و برکت [illegible]

مقیم حلقه ذکرست دل بدان امید | که حلقه‌ای ز سر زلف یار بگشاید

کلاه [illegible] خداوند [illegible] | چه حاجت که [illegible] طاق [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] ملامت رود | [illegible] کار [illegible] رود

[illegible] | که [illegible] رود

[illegible] | [illegible] رود

[illegible] | [illegible] رود

[illegible] | [illegible] رود

[illegible] | [illegible] رود

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

فغان که با همه کس غائبانه باخت فلک
که کس نبود که دستی ازین دغا ببرد

دل ضعیفم ازان میکشد بطرف چمن
که جان ز مرگ به بیماری صبا ببرد

طبیب عشق منم باده ده که این معجون
فراغت آرد و اندیشهٔ خطا ببرد

گذار بر ظلماتست خضر راهی کو
مباد کاتش محرومی آب ما ببرد

بسوخت حافظ و کس حال او بیار نگفت
مگر نسیم پیامی خدای را ببرد

اگر روم ز پیش فتنه‌ها برانگیزد
ور از طلب بنشینم بکینه برخیزد

وگر برهگذری یکدم از وفاداری
چو گرد در پیش افتم چو باد بگریزد

وگر کنم طلب نیم بوسه صد افسوس
ز حقهٔ دهنش چون شکر فرو ریزد

من آن فریب که در نرگس تو می‌بینم
بس آبروی که با خاک ره برآمیزد

فراز

فراز و شیب بیابان عشق دام بلاست
کجاست شیردلی کز بلا نپرهیزد

چو گویمش [illegible]
[illegible]

تو عمر خواه و صبوری که چرخ شعبده باز
هزار بازی ازین طرفه‌تر برانگیزد

بر آستانهٔ تسلیم سر بنه حافظ
که گر ستیزه کنی روزگار بستیزد

اگر آن طایر قدسی ز درم باز آید
عمر بگذشته به پیرانه سرم باز آید

دارم امید بر این اشک چو باران که دگر
برق دولت که برفت از نظرم باز آید

کوس نودولتی از بام سعادت بزنم
گر ببینم که مه نوسفرم باز آید

آنکه تاج سر من خاک کف پایش بود
پادشاهی بکنم گر بسرم باز آید

گر نثار قدم یار گرامی نکنم
گوهر جان بچه کار دگرم باز آید

خاطرم از ذوق عشق [illegible] ای عزیز
[illegible] خرم [illegible] کرد

بعد از [illegible]
[illegible] سحر [illegible] کرد

از رموز [illegible] قطعه

همت [illegible] کرد

پیش از آن [illegible] عشق بود
[illegible] آفاق بود

با یاران صحبت [illegible]
بحث در عشق [illegible] بود

از دم صبح ازل [illegible]
[illegible] مشتاق بود

پیش از آن [illegible]
منظر [illegible] بود

سایه [illegible]
[illegible] مشتاق بود

[illegible]
[illegible] عشاق بود

[illegible] کرد
[illegible] رزاق بود

[illegible]
[illegible] بود

حسن [illegible]
عشق [illegible] بود

شرح [illegible]

[illegible] عشق بود

باده [illegible] رسید
[illegible] رسید

جان [illegible]
[illegible] رسید

[illegible]
[illegible] رسید

[illegible]
[illegible] رسید

[illegible]
[illegible] رسید

کجاست صوفی دجال‌فعل ملحدشکل
بگو بسوز که مهدی دین‌پناه رسید

صبا بگو که چه‌ها بر سرم در این غم عشق
ز آتش دل سوزان و دود آه رسید

ز شوق روی تو شاها بدین اسیر فراق
همان رسید کز آتش به برگ کاه رسید

مرو بخواب که حافظ به بارگاه قبول
ز ورد نیم‌شب و درس صبحگاه رسید

بعد از این دست من و دامن آن سرو بلند
که به بالای چمان از بن بیخم برکند

حاجت مطرب و می نیست تو برقع بگشا
که به رقص آوردم آتش رویت چو سپند

هیچ رویی نشود آینه حجله بخت
مگر آن روی که مالند در آن سم سمند

گفتم اسرار غمت هر چه بود گو می‌باش
صبر از این بیش ندارم چه کنم تا کی و چند

مکش آن آهوی مشکین مرا ای صیاد
شرم از آن چشم سیه دار و مبندش به کمند

من خاکی

[illegible]

من خاکی که از این در نتوانم برخاست
از کجا بوسه زنم بر لب آن قصر بلند

باز مستان دل از آن گیسوی مشکین حافظ
زانکه دیوانه همان به که بود اندر بند

بر سر آنم که گر ز دست برآید
دست به کاری زنم که غصه سرآید

خلوت دل نیست جای صحبت اغیار
دیو چو بیرون رود فرشته درآید

بر در ارباب بی‌مروت دنیا
چند نشینی که خواجه کی به درآید

ترک گدایی مکن که گنج بیابی
از نظر رهروی که در گذر آید

صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند
بر اثر صبر نوبت ظفر آید

صالح و طالح متاع خویش نمودند
تا که قبول افتد و که در نظر آید

[illegible]
[illegible] غنچه [illegible] سر آید

بلبل بیدل تو عمر خواه که آخر — باغ شود سبز و شاخ گل ببر آید

غفلت حافظ درین سراچه عجب نیست

که هر که بمیخانه رفت بیخبر آید

بکوی میکده یارب سحر چه مشغله بود — که جوش شاهد و ساقی و شمع و مشعله بود

حدیث عشق که از حرف و صوت مستغنیست — بناله دف و نی در خروش و ولوله بود

مباحثی که در آن حلقه جنون میرفت — ورای مدرسه و قیل و قال مسئله بود

دل از کرشمه ساقی بشکر بود ولی — ز نامساعدی بختش اندکی گله بود

بگفتمش بلبم بوسهٔ حوالت کن — بخنده گفت کیت با من این معامله بود

قیاس کردم و آن چشم جادوانه مست — هزار ساحر چون سامریش در گله بود

ز اخترم نظری سعد در ره است که دوش — میان ماه و رخ یار من مقابله بود

دهان

دهان یار که درمان درد حافظ داشت

فغان که وقت مروت چه تنگ حوصله بود

بحسن و خلق و وفا کس بیار ما نرسد — ترا درین سخن انکار کار ما نرسد

اگرچه حسن فروشان بجلوه آمده‌اند — کسی بحسن و ملاحت بیار ما نرسد

بحق صحبت دیرین که هیچ محرم راز — بیار یکجهت حقگزار ما نرسد

هزار نقد ببازار کاینات آرند — یکی بسکه صاحب عیار ما نرسد

دریغ قافله عمر کانچنان رفتند — که گردشان بهوای دیار ما نرسد

دلا ز رشک حسودان مرنج و واثق باش — که بد بخاطر امیدوار ما نرسد

چنان بزی که اگر خاک ره شوی کس را — غبار خاطری از رهگذار ما نرسد

هزار نقش برآید ز کلک صنع و یکی — بدلپذیری نقش نگار ما نرسد

بسوخت حافظ و ترسم که شرح قصه او — بسمع پادشه کامکار ما نرسد

بخت از دهان دوست نشانم نمی‌دهد — دولت خبر ز راز نهانم نمی‌دهد

از بهر بوسه‌ای ز لبش جان همی‌دهم — اینم همی‌ستاند و آنم نمی‌دهد

مردم ز اشتیاق و درین پرده راه نیست — یا هست پرده‌دار نشانم نمی‌دهد

زلفش کشید باد صبا چرخ سفله بین — کانجا مجال باد وزانم نمی‌دهد

شکر بصبر دست دهد عاقبت ولی — بدعهدی زمانه زمانم نمی‌دهد

چندان که بر کنار چو پرگار میشدم — دوران چو نقطه ره بمیانم نمی‌دهد

گفتم روم بخواب و ببینم جمال دوست — حافظ ز آه و ناله امانم نمی‌دهد

بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید — از یار آشنا سخن آشنا شنید

اینش سزا نبود دل حق گزار من — کز غمگسار خود سخن ناسزا شنید

پند حکیم محض صوابست و عین خیر — فرخنده بخت آنکه بسمع رضا شنید

خوش

خوش میکنم بباده مشکین مشام جان — کز دلق پوش صومعه بوی ریا شنید

در شام ما بجلوه من ز لعل تو گشت — در صبح گلشن ... شنید

ای شاه حسن چشم بحال گدا فکن — کین گوش بس حکایت شاه و گدا شنید

ما باده زیر خرقه نه امروز میکشیم — صد بار پیر میکده این ماجرا شنید

سر خدا که عارف سالک بکس نگفت — در حیرتم که باده فروش از کجا شنید

ساقی بیا که عشق ندا میکند بلند — کانکس که گفت قصه ما هم ز ما شنید

محروم اگر شدم ز سر کوی او چه شد — از گلشن زمانه که بوی وفا شنید

ما می ز چنگ چنگ نه امروز میکشیم — بس دور شد که گنبد چرخ این صدا شنید

شنیده‌ای که گفتم و گفتا ز صبحدم — ... شنیده که چه گفت و چها شنید

حافظ وظیفه تو دعا گفتن است و بس — در بند آن مباش که نشنید یا شنید

تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود / سر ما خاک ره پیر مغان خواهد بود
حلقه پیر مغان از ازلم در گوش است / بر همانیم که بودیم و همان خواهد بود
بر سر تربت ما چون گذری همت خواه / که زیارتگه رندان جهان خواهد بود
برو ای زاهد که گنهکاری تو به / سالها سجده‌گه بر در جانان خواهد بود
چشمم آن دم که ز شوق تو نهد سر به لحد / تا دم صبح قیامت نگران خواهد بود
عیب رندان مکن ای خواجه که در مسند وعظ / کس ندانست که در مجلس ما حال چه خواهد بود
ترک عاشق‌کش من مست برون رفت امروز / تا دگر خون که از دیده روان خواهد بود
ز ... ای ... که ز چشم من و تو / راز این پرده نهان است و نهان خواهد بود

بخت حافظ گر از این گونه مدد خواهد کرد
زلف معشوقه به دست دگران خواهد بود

زان سیم که ... در ... / ... به لعل لب ... شده خود
گرنه

گویند که کس لعل لب خود در معامله صبر / آن ... و ... حکم خود
آن ... که ... / ... که تا در ... خود
از ... که ... / ... کار ... خود
از ... که ... زدی / ... خاک ... خود
ای ... بر دلدار ... / لیکن ... که ... خود
در ... ای ... / یارب ... که ... خود
ای ... که ... / ... سال ... خود
ای ... که ... / هم ... که ... خود
بس ... که ... / ... خود
ای ... که ... / ... آن ... خود
روزی اگر ... / ... که از ... خود

خواهم شدن بمیکده گریان و دادخواه　　کز دست غم خلاص من آنجا مگر شود

حافظ چو نافهٔ سر زلفش بدست تست

دم درکش ارنه باد صبا را خبر شود

چو دست بر سر زلفش زنم بتاب رود　　ور آشتی طلبم با سر عتاب رود

چو ماه نو ره بیچارگان نظاره　　زند بگوشهٔ ابرو و در نقاب رود

شب شراب خرابم کند به بیداری　　وگر بروز شکایت کنم بخواب رود

طریق عشق پرآشوب و فتنه است ای دل　　بیفتد آنکه درین راه با شتاب رود

گدایی در جانان بسلطنت مفروش　　کسی ز سایهٔ این در بآفتاب رود

حباب را چو فتد باد نخوت اندر سر　　کلاه داریش اندر سر شراب رود

مرا ز عهد شکستن کلاه بر سر مستم　　[illegible] خطاب رود

دلا چو پیر شدی حسن و نازکی مفروش　　که این معامله در عالم شباب رود

سواد

سواد نامهٔ موی سیه چو طی شد　　بیاض کم نشود گر صد انتخاب رود

حجاب راه تویی حافظ از میان برخیز

خوشا کسی که درین راه بی حجاب رود

چو آفتاب می از مشرق پیاله برآید　　ز باغ عارض ساقی هزار لاله برآید

نسیم در سر گل بشکند کلالهٔ سنبل　　چو در میان چمن بوی آن کلاله برآید

گرم چو نوح نبی صبر هست در غم طوفان　　بلا بگردد و کام هزار ساله برآید

شکایت شب هجران نه آن حکایت حالیست　　که شمه‌ای ز بیانش بصد رساله برآید

بسعی خود نتوان برد پی بگوهر مقصود　　خیال بود که این کار بی حواله برآید

ز گرد خوان نگون فلک طمع نتوان داشت　　که بی ملالت صد غصه یک نواله برآید

نسیم زلف تو گر بگذرد بتربت حافظ

ز خاک کالبدش صد هزار لاله برآید

ز شوق روی او ماه رخ خسته شد — بکمال او قمر دور گشت کمر چو دام



چنان پر ز ابروی عیدانه هلال دیگر کشید — هلال عید ما ابروی تو پیوسته دارد
شکسته گشت چون هلال قوس قزح — کمان ابروی یارم چو با زه کشیده
مرا نیم وصال تو در چمن بگذشت — دو چشم بیمار تو بر بستر هیچ دارد
همچو غنچه در آب دیدم غنچه که تو — گل رخ و جام از غنچه گلاب دمید
بهار وصل تو گر جان نو خواهد آرم — چو چشم مست تو هر جا که دیده
چنانکه باز کنم غنچه و گل ز دل — چنانکه پیوسته دارم گل که در خشند
به بوسش چو در شود در خطا ز نرگس — که خطا خط تو بر روی دل والله ندیده
ز زیر آب برآمد که پیوسته در بلاد — چو باز شد در دل از جان سیاه مبتلا
دلم چو زلف تو آشفته حال سیکرده — که خط زلف تو بر رخ چو مار پیچیده
چو از رخ تو در رشته زلف تو سیه کرده — نسیم بر رخ تو در دهنش چو روز سیاه کرده
بسر رسیده و او دین بر بینه کام — بسر رسیده ز دلش سیه چو بسیه

خط خوبان ... مجلس [illegible] شد | از همه ... [illegible] ... شد
شاه مجموعه شبی آمده [illegible] | ... [illegible] ... شد
[illegible] ... شعر | از [illegible] ... از همه ... شد
[illegible] | [illegible] شد
گره شام و سحر [illegible] | قطره ... [illegible] شد
نرگس [illegible] آتش [illegible] | حلقه ... مجمر ... شد
[illegible] | [illegible] شد

منزل [illegible]
[illegible] شد

خوشا دلی که مدام از پی نظر نرود | به هر درش که بخوانند بی‌خبر نرود

طمع در آن لب شیرین نکردنم اولی | ولی چگونه مگس از پی شکر نرود
ز من چو باد صبا بوی خود دریغ مدار | چرا که بی سر زلف توام به سر نرود
من گدا هوس سروقامتی دارم | که دست در کمرش جز به سیم و زر نرود
سواد دیده غمدیده‌ام به اشک مشوی | که نقش خال توام هرگز از نظر نرود
تو کز مکارم اخلاق عالمی دگری | وفای عهد من از خاطرت به در نرود
به تاج هدهدم از ره مبر که باز سفید | چو باشه در پی هر صید مختصر نرود
مکن به چشم حقارت نگاه در من مست | که آبروی شریعت بدین قدر نرود
دلا مباش چنین هرزه‌گرد و هرجایی | که هیچ کار ز پیشت بدین هنر نرود
سیاه نامه‌تر از خود کسی نمی‌بینم | چگونه چون قلمم دود دل به سر نرود

بیار باده و اول به دست حافظ ده
به شرط آنکه ز مجلس سخن به در نرود

خسته تن سوی چمن ... دوغش | کرو سنبله کی ... بینه

با خنده ... چو ... خنده ای | انکه ... اسلاف ... بینه

چیره ... عشق | تیره ان ... که ... بینه

... رازهره ... | دیده ... بینه

تا ... چشم ... | نور ... بینه

چمن ... باخرم | تن ... بینه

ولیک ... | زلکه ... بینه

چمن ... | ... بینه

کر ... عشق ... | شیخ ... بینه

جفته ... | ... بینه

خوش ... کام دلغه | ... دلغه

بیچو ... کرده | ... دلغه

چو ... | ... دلغه

... | ... دلغه

... | ... دلغه

... | ... دلغه

... | ... دلغه

... | ... دلغه

... | ... دلغه

... | ... دلغه

... | ... دلغه

دل از لعل تو که لعل وی است ارزان بود — ناوک مژگان تو [illegible] همچو [illegible] بود

من همان عشقم که از [illegible] شد کار — همچو [illegible] بود

[illegible] کالکم [illegible] — [illegible] بود

[illegible] — [illegible] بود

[illegible] — [illegible] بود

[illegible] — [illegible] معشوق [illegible] بود

[illegible] — [illegible] بود

[illegible] — [illegible] بود

[illegible] — [illegible] سلطان بود

[illegible] — [illegible] بود

در [illegible] محتاج [illegible] — [illegible] بود

[illegible]

[illegible] — [illegible] آمده

[illegible] — [illegible] آمده

[illegible] — [illegible] آمده

[illegible] — [illegible] آمده

[illegible] — [illegible] آمده

[illegible] — [illegible] آمده

[illegible] — [illegible] آمده

مطلع [illegible]

[illegible] که [illegible] آمد

[illegible] — [illegible] تو

دل که [illegible] — [illegible] تو

[illegible]

هم عشق و صحبت یار ... بود / ... که ... بود

از ... که ... غلام ... درویش / دایم ... بود

عالم ... ذوق عشق ... / ... بود

یکجا شده ... / که ... زمین ... زند

نقش ... که ...

... بود

... که ... بود / ... بود

تا ... که ... / ... بود

... / ... که ... بود

... / ... که ... بود

ساقی ... / ... بود

[illegible]

... دارم ... / کس ... که ... بود

... عشق ... بود

... که ... بود

... که ... بود / ... بود

... / ... بود

... که ... / ... بود

... / ... بود

... / ... بود

... / ... بود

... / ... بود

... / ... بود

... / ... که ... بود

الا ای مرغ که خورشید از ... ... | ... به رسم ... غزالی

دهم شرح ... نظم شیخ

... سعدی ... روحه

دلم چو ... طرفی ...	... چو ... پیش ...
خداوندی	... در ... ...
... سنگ	عجب ... آتش ...
... ...	که ... شود ...
... ... که ... حکمت	... ...
... خداوند ... که ...	... ...
چه ... دلم ...	که ... ...
خداوند ... که ...	... ...

ادان

بیت

... عشق	... ...
... چشم	... ...

... شور ... ... عجمی ...

که ... را ... ...

... آمد ... ... آید	... ... عشق ... آید
... ...	... ... آید
... شمع	... ... آید
... ... که	... ... آید
... ...	کان شمع ... ... آید
... ...	کان ... ... آید
... ... دار	کان ... ... آید

جواب [illegible] شد و دولت دعاگو دار
تا کی این زمان رسیده و هم [illegible] آمد

الحمد لله [illegible] فیض رشد و در [illegible]

کاین عرض [illegible] بهر [illegible] آمد

در هر هوا که جوهری [illegible] طلب شد | [illegible] چندین [illegible] شد
[illegible] که با غم [illegible] | در [illegible] عمرش [illegible] شد
در کار [illegible] عشق [illegible] | [illegible] که [illegible]
در [illegible] | کاین [illegible] شد
در [illegible] که [illegible] | [illegible]
[illegible] که [illegible] | [illegible] باشد

[illegible] قال [illegible]

[illegible] که با او [illegible] باشد

دمی

9

دمی با غم بسر بردن جهان یکسر نمی ارزد | بمی بفروش دلق ما کزین بهتر نمی ارزد
بکوی می فروشانش بجامی بر نمی گیرند | زهی سجاده تقوی که یک ساغر نمی ارزد
[illegible] | [illegible] نمی ارزد
[illegible] | [illegible] نمی ارزد
رقیبم سرزنشها کرد کز این باب رخ برتاب | چه افتاد این سر ما را که خاک در نمی ارزد
شکوه تاج سلطانی که بیم جان در او درج است | کلاهی دلکش است اما بترک سر نمی ارزد
بس آسان می‌نمود اول غم دریا ببوی سود | غلط کردم که [illegible] زر
درین بازار [illegible] درویش خرسند [illegible] | [illegible]
[illegible] روی خود ز [illegible] | که [illegible] جهانگیری غم لشکر نمی ارزد
چو حافظ در قناعت کوش و از دنیای دون بگذر | که یک جو منت دونان دو صد من زر نمی ارزد

رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند
چنان نماند چنین نیز هم نخواهد ماند

اگر چه در نظر یار خاکسار شدم
رقیب نیز چنین محترم نخواهد ماند

غنیمتی شمر ای شمع وصل پروانه
که این معامله تا صبحدم نخواهد ماند

چو پرده‌دار بشمشیر میزند همه را
کسی مقیم حریم حرم نخواهد ماند

بدین رواق زبرجد نوشته‌اند بزر
که جز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند

توانگرا دل درویش خود بدست آور
که مخزن زر و گنج درم نخواهد ماند

چه جای شکر و شکایت ز نقش نیک و بدست
چو بر صحیفهٔ هستی رقم نخواهد ماند

ز مهربانی جانان طمع مبر حافظ
که نقش جور و نشان ستم نخواهد ماند

رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید
وظیفه گر برسد مصرفش گلست و نبید

صفیر مرغ برآمد بط شراب کجاست
فغان فتاد ببلبل نقاب گل که کشید

ز روی ساقی مهوش گلی بچین امروز
که گرد عارض بستان خط بنفشه دمید

بکوی عشق منه بی دلیل راه قدم
که گم شد آنکه درین ره برهبری نرسید

ز میوه‌های بهشتی چه ذوق دریابد
هر آنکه سیب زنخدان شاهدی نگزید

چنان کرشمهٔ ساقی دلم ز دست ببرد
که با کسی دگرم نیست برگ گفت و شنید

من این مرقع رنگین چو گل بخواهم سوخت
که پیر باده‌فروشش بجرعه‌ای نخرید

عجب [illegible] ره عشق [illegible]
ز [illegible] آهوی [illegible]

مکن ز غصه شکایت که در طریق طلب
براحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید

خدا را مدد ای دلیل راه حرم
که [illegible] در عشق [illegible]

[illegible]
که رفت موسم و حافظ هنوز می نچشید

شراب نوش کن و جام زر به حافظ ده
که پادشه به کرم جرم صوفیان بخشید

روز هجران و شب فرقت یار آخر شد — زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد
آن همه ناز و تنعم که خزان می‌فرمود — عاقبت در قدم باد بهار آخر شد
شکر ایزد که به اقبال کله گوشه گل — نخوت باد دی و شوکت خار آخر شد
بعد از این نور به آفاق دهیم از دل خویش — که به خورشید رسیدیم و غبار آخر شد
[illegible] در صحبت ما بود ز ادبار [illegible] — [illegible] آخر شد
صبح امید که بد معتکف پرده غیب — گو برون آی که کار شب تار آخر شد
آن پریشانی شب‌های دراز و غم دل — همه در سایه گیسوی نگار آخر شد
ساقیا لطف نمودی قدحت پر می باد — که به تدبیر تو تشویش خمار آخر شد

باورم نیست ز بدعهدی ایام هنوز — قصه غصه که در دولت یار آخر شد

در شمار ار چه نیاورد کسی حافظ را
شکر کان محنت بی حد و شمار آخر شد

نفس برآمد و کام از تو بر نمی‌آید — فغان که بخت من از خواب در نمی‌آید
[illegible] — که آب زندگیم در نظر نمی‌آید
قد بلند ترا تا به بر نمی‌گیرم — درخت کام و مرادم به بر نمی‌آید
مقیم زلف تو شد دل که خوش سوادی دید — وز آن غریب بلاکش خبر نمی‌آید
در این خیال به سر شد زمان عمر و هنوز — بلای زلف سیاهت به سر نمی‌آید
فدای دوست نکردیم عمر و مال دریغ — که کار عشق ز ما این قدر نمی‌آید
مگر به روی دلارای یار من ور نه — به هیچ وجه دگر کار بر نمی‌آید

ز شست صدق گشادم هزار تیر دعا / ولی چه سود یکی کارگر نمی‌آید
بسی حکایت دل هست با نسیم سحر / ولی به بخت من امشب سحر نمی‌آید

کمینه شرط وفا ترک سر بود حافظ
برو اگر ز تو این کار بر نمی‌آید

9 زهی خجسته زمانی که یار باز آید / به کام غمزدگان غمگسار باز آید
به پیش خیل خیالش کشیدم ابلق چشم / بدان هوس که بدین رهگذار باز آید
اگر نه در خم چوگان او رود سر من / ز سر نگویم و سر خود چه کار باز آید
ز اشک ما نه عجب موج گر زند چو بحر / اگر به یاد تو در کنار باز آید
دلی که با سر زلفش او قراری کرد / گمان مبر که در آن دل قرار باز آید
چه جورها که کشیدند بلبلان از دی / به بوی آنکه دگر نوبهار باز آید
ز نقش بند قضا هست امید آن حافظ / که همچو سرو به دستم نگار باز آید

گرزمانی

9 سمن بویان غبار غم چو بنشینند بنشانند / پری رویان قرار از دل چو بستیزند بستانند
به فتراک جفا دلها چو بربندند بربندند / ز زلف عنبرین جانها چو بگشایند بفشانند
به عمری یک نفس با ما چو بنشینند برخیزند / نهال شوق در خاطر چو برخیزند بنشانند
ز چشمم لعل رمانی چو می‌خندند می‌بارند / ز رویم راز پنهانی چو می‌بینند می‌خوانند
دوای درد عاشق را کسی کو سهل پندارد / ز فکر آنان که در تدبیر درمانند درمانند
سرشک گوشه گیران را چو دریابند دریابند / رخ مهر از سحرخیزان نگردانند اگر دانند
چو منصور از مراد آنان که بردارند بر دارند / که با این درد اگر در بند درمانند درمانند
در این حضرت چو مشتاقان نیاز آرند ناز آرند / بدین درگاه حافظ را چو می‌خوانند می‌رانند

9 گفتم کیم دهان و لبت کامران کنند / گفتا به چشم هر چه تو گویی چنان کنند
گفتم خراج مصر طلب می‌کند لبت / گفتا درین معامله کمتر زیان کنند

گفتم بنقطهٔ دهنت کس نبرد راه
گفتا حکایتیست که با نکته دان کنند

گفتم صنم پرست مشو با صمد نشین
گفتا بکوی عشق هم این و هم آن کنند

گفتم هوای میکده غم میبرد ز دل
گفتا خوش آن کسان که دلی شادمان کنند

گفتم شراب و خرقه نه آیین مذهب است
گفت این عمل بمذهب پیر مغان کنند

گفتم ز لعل نوش لبان پیر را چه سود
گفتا به بوسهٔ شکرینش جوان کنند

گفتم که خواجه کی بسر حجله میرود
گفت آن زمان که مشتری و مه قران کنند

گفتم دعای دولت تو ورد حافظ است
گفت این دعا ملایک هفت آسمان کنند

سالها دفتر ما در گرو صهبا بود
رونق میکده از درس دعای ما بود

نیکی پیر مغان بین که چو ما بدمستان
هر چه کردیم بچشم کرمش زیبا بود

دل چو پرگار بهر سو دورانی میکرد
وندر آن دایره سرگشته پابرجا بود

میشکفتم ز طرب زانکه چو گل بر لب جو
بر سرم سایهٔ آن سرو سهی بالا بود

از بتان آن طلب ار حسن شناسی ای دل
این کسی گفت که در علم نظر بینا بود

پیر گلرنگ من اندر حق ازرق پوشان
رخصت خبث نداد ار نه حکایتها بود

مطرب از درد محبت عملی میپرداخت
که حکیمان جهان را مژه خون پالا بود

دفتر دانش ما جمله بشویید بمی
که فلک دیدم و در قصد دل دانا بود

قلب اندوده حافظ بر او خرج نشد
کاین معامل بهمه عیب نهان بینا بود

٩

سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران زد
بدست مرحمت یارم در امیدواران زد

چو پیش صبح روشن شد که حال مهر گردون چیست
برآمد خندهٔ خوش بر غرور کامگاران زد

نگارم دوش در مجلس بعزم رقص چون برخاست
گره بگشود از ابرو و بر دلهای یاران زد

من از رنگ صلاح آندم بخون دل بشستم دست
که چشم باده پیمایش صلا بر هوشیاران زد

کدام آتش ز آتش‌های عشقت [illegible] | که از فیض چنین [illegible]
درین بزم [illegible] | چو عشق [illegible]
خیال شعله [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
شهنشاه [illegible] | [illegible]
در آن [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | که چون خورشید [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] | [illegible]

فرحی در گلشن و در جوش شکوفه [illegible] | بلبلی که [illegible] آمده
مژده [illegible] | که ز صحرای چمن آهوی مشکین آمده
[illegible] | که [illegible] آمده
[illegible] | [illegible] عاشق مسکین آمده
[illegible] | که [illegible] آمده
[illegible] | ای کبوتر [illegible] آمده
[illegible] | [illegible] سنبل و نسرین آمده

[illegible]
عشرت [illegible] آمده

شاه ده [illegible] | دل رمیده [illegible]
[illegible] | [illegible]

طرب سرای محبت کنون شود معمور   که طاق ابروی یار منش مهندس شد
ببوی او دل بیمار عاشقان چو صبا   فدای عارض نسرین و چشم نرگس شد
لب از ترشح می پاک کن ز بهر خدا   که خاطرم بهزاران گنه موسوس شد
بصدر مصطبه‌ام می‌نشاند اکنون یار   گدای شهر نگه کن که میر مجلس شد
کرشمه تو شرابی بعاشقان پیمود   که علم بیخبر افتاد و عقل بیحس شد
چو زر عزیز وجودست نظم من آری   قبول دولتیان کیمیای این مس شد
خیال آب خضر بست و جام کیخسرو   بجرعه نوشی سلطان ابو الفوارس شد

ز راه میکده یاران عنان بگردانید
چرا که حافظ از این ره برفت و مفلس شد

ساقی حدیث سرو و گل و لاله میرود   وین بحث با ثلاثه غساله میرود
می خور که نو عروس چمن حد حسن یافت   کار این زمان ز صنعت دلاله میرود

باد بهار میوزد از گلستان شاه   وز ژاله باده در قدح لاله میرود
آن چشم جادوانه عابد فریب بین   کش کاروان سحر بدنباله میرود
خوی کرده میخرامد و بر عارض سمن   از شرم روی او عرق از ژاله میرود
چون سامری مباش که زر دید و از خری   موسی بهشت و از پی گوساله میرود
از ره مرو بعشوه دنیا که این عجوز   مکاره می‌نشیند و محتاله میرود
شکر شکن شوند همه طوطیان هند   زین قند پارسی که به بنگاله میرود
طی زمان ببین و مکان در سلوک شعر   کاین طفل یک شبه ره یکساله میرود

حافظ ز شوق مجلس سلطان عماد الدین
خامش مشو که کار تو از ناله میرود

۹

سر سودای تو اندر سر ما میگردد   تو ببین در سر شوریده چها میگردد
مهر سر کرده دل اندر خم چوگان محبت   لاجرم گوی صفت با سر و پا میگردد

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

۹
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چه کند گر پی دوران نرود چون پرگار | هر که در دایره گردش ایام افتاد
زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت | کانکه شد کشته او نیک سرانجام افتاد
[illegible] | [illegible] در طمع خام افتاد
آن شد ای خواجه که در صومعه بازم بینی | کار ما با رخ ساقی و لب جام افتاد
هر دمش با من دلسوخته لطفی دگر است | این گدا بین که چه شایسته انعام افتاد

صوفیان جمله حریفند و نظرباز ولی
زین میان حافظ دلسوخته بدنام افتاد

۹
عشقت نه سرسریست که از سر بدر شود | مهرت نه عارضیست که جای دگر شود
عشق تو در وجودم و مهر تو در دلم | با شیر اندرون شد و با جان بدر شود
دردیست درد عشق که اندر علاج آن | هر چند سعی بیش نمایی بتر شود
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] شود
[illegible] | [illegible] مباد که [illegible] شود

حافظ [illegible] اگر باده بخوری
[illegible] شود

عشق تو نهال حیرت آمد | وصل تو کمال حیرت آمد
بس غرقه حال وصل کآخر | هم بر سر حال حیرت آمد
یکدل بنما که در ره عشق | بر چهره نه خال حیرت آمد
نه وصل بماند و نه واصل | آنجا که خیال حیرت آمد
از هر طرفی که گوش کردم | آواز سؤال حیرت آمد

شدم موج از کشتی غیرت آنگاه جدول حیرت آمد

مرقومه مولوی حافظ

در عشق ... حیرت آمد

گفتم که خطا کردی و تدبیر نه این بود گفتا چه توان کرد که تقدیر چنین بود

گفتم که بسی خط خطا بر تو کشیدند گفتا همه آن بود که بر لوح جبین بود

گفتم که قرین بدت آگه شده مردود گفتا که مرا بخت بد خویش قرین بود

گفتم ز من ای ماه چرا دور بریدی گفتا که فلک با من بدعهد بکین بود

گفتم که بسی جام طرب خوردی و گفتی گفتا که شفا در قدح باز پسین بود

گفتم که تو دی عمر چرا زود برفتی گفتا که چنین خواست کنون عمر همین بود

گفتم که ز وقت سحرت نوحه چه بود گفتا همه عمر ورد دعا هر آن بود

گفتم که ز حافظ لب تو تشنه شده دور

گفتا که همه عمر مصاحب دو ... بود

قتل این خسته به شمشیر تو تقدیر نبود ورنه هیچ از دل بی‌رحم تو تقصیر نبود

یارب این آینه حسن چه جوهر دارد که در او آه مرا قوت تأثیر نبود

من دیوانه چو زلف تو رها می‌کردم هیچ لایق‌ترم از حلقه زنجیر نبود

سر ز حسرت به در میکده‌ها برکردم چون شناسای تو در صومعه یک پیر نبود

نازنین‌تر ز قدت در چمن ناز نرست خوشتر از نقش تو در عالم تصویر نبود

تا مگر همچو صبا باز به کوی تو رسم حاصلم دوش بجز ناله شبگیر نبود

آن کشیدم ز تو ای آتش هجران که چو شمع جز فنای خودم از دست تو تدبیر نبود

آیتی بود عذاب انده حافظ بی‌تو

که بر هیچ کسش حاجت تفسیر نبود

کنون که در چمن آمد گل از عدم به وجود بنفشه در قدم او نهاد سر به سجود

بنوش جام صبوحی به ناله دف و چنگ ببوس غبغب ساقی به نغمه نی و عود

۱۰۶

بباغ تازه کن آیین دین زردشتی
کنون که لاله بر افروخت آتش نمرود

ز دست شاهد سیمین عذار عیسی دم
شراب نوش و رها کن حدیث عاد و ثمود

جهان چو خلد برین شد بدور سوسن و گل
ولی چه سود که در وی نه ممکنست خلود

بدور گل منشین بی شراب و شاهد و چنگ
که همچو روز بقا هفته‌ای بود معدود

شد از خروج ریاحین چو آسمان روشن
زمین باختر میمون و طالع مسعود

چو گل سوار شود بر هوا سلیمان وار
سحر که مرغ در آید بنغمه داود

بخواه جام لبالب بیاد آصف عهد
وزیر ملک سلیمان عماد دین محمود

ز عیش کام ابد جوی در ره ای حافظ
که ره نیابد طی ره آتش ممدود

کارم بروی [illegible] می‌برند
خون شد دلم ز درد و بداوری [illegible]

بالله که کی [illegible] شدم همچو [illegible]
[illegible] می‌برند

بیا بیا که [illegible] از نسیم [illegible]
صد هزار دل [illegible] می‌برند

برم کجا که [illegible]
[illegible] جانان می‌برند

[illegible] زندگی گشته ز اخبار می‌برند
[illegible]

صد هزار [illegible]
از گلشن [illegible] گلستان می‌برند

یعقوب سان [illegible] دیده [illegible] می‌برند
او را [illegible] کنعان می‌برند

در حسرت [illegible] سیمبران [illegible]
[illegible] سیمبران می‌برند

از دست [illegible] دامن [illegible] دردها
این غصه [illegible] دست [illegible] جان

حافظ ببوس [illegible] که در راه عاشقی
هرکس که جان [illegible] می‌برند

گل [illegible] جوش باشد
[illegible] جوش باشد

طوف [illegible]
[illegible] باشد

۲۰۱

ز قصیدن پرده عالم کلر   با لبسر کنار خجسته باشد

بابا ز شکر لب کلم ابرام   با صحبت شیرا خجسته باشد

باغ گلی و می خجسته کلکی   با صحبت یار خجسته باشد

هر نقش که صنع بند   جز نقش و لقا خجسته باشد

جان نقد قحوت حافظ

از نوش خجسته باشد

گفتم غم بود دارم گفت غمت سر آید   گفتم که ماه من شو گفت اگر بر آید

گفتم ز مهربانان رسم وفا بیاموز   گفت از ماه رویان این کار کمتر آید

گفتم که بر خیالت راه نظر ببندم   گفت اگر بداند هم او ز راه دیگر آید

گفتم خوشا هوایی کز باغ خلد خیزد   گفت خنک نسیمی کز کوی دلبر آید

گفتم که نوش لعلت ما را به آرزو کشت   گفت تو بندگی کن کو بنده پرور آید

گفتم

۲۰۲

گفتم دل رحیمت کی عزم صلح دارد   گفتا مگوی کس را تا وقت آن در آید

گفتم زمان عشرت دیدی که چون سر آمد   گفتا خموش حافظ کاین غصه هم سر آید

گفتم که غرض جز دیدن تو ندارم

هر گاه که بخت هم برآید

گرچه بعد سهو ز آن لطف   تا دانند که هر سلیمان نرسد

نفس آمد دلم که بجان قدر   حیوان هم که در ره آن نرسد

نسیم از خط تو ما بدان حال   بر حسن چه رو سلیمان نرسد

کسی که در سر تا بر ز من هم بزد   از لطف تو از ایالتی قرآن نرسد

حسن جمال که تو را بسیار است   بس باز چرا که بپشیمان نرسد

تو هر باب بنشین که تو ما در بعض   دیده به گشی دست به لب تو مرجان نرسد

غم مستمندم را ... سلام فرمان   چهره زاری دل که تو به جان نرسد

حسن چمن ز حسد ... | ... [illegible]

[illegible] ... طالب

طالب ... چو خورشید در ... [illegible]

... [illegible] کرده | ... [illegible] کرده

... [illegible] | ... [illegible] کرده

از صبا ... [illegible] | دو زلف ... [illegible] کرده

طالب ... [illegible] | همچنان در ... [illegible] کرده

... [illegible] | ... [illegible] کرده

... [illegible] | همچنان ... [illegible] کرده

... [illegible] | ... [illegible] کرده

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible] چه شود

... [illegible] | ... [illegible] چه کنم

... [illegible] | ... [illegible] چه کنم

واعظ ... [illegible] | ... [illegible] چه کنم

... [illegible] | ... [illegible] چه کنم

... [illegible] | ... [illegible] چه کنم

... [illegible]

طالب ... [illegible] که ... چه کنم

۹

گر که حسن ... [illegible] دارد | ... [illegible] دانند

... [illegible] | ... [illegible] دانند

... [illegible] | ... [illegible] دانند

... [illegible] | ... [illegible] دانند

ز باده هیچت اگر نیست این نه بس که ترا
دمی ز وسوسهٔ عقل بیخبر دارد

هزار جمع پریشان کرد است خنک
چو باد بر دل شوریده ام نظر دارد

کسی که از ره تقوی قدم برون ننهاد
بعزم میکده اکنون ره سفر دارد

بود رهین تو دایم بسنده ام آزاد
ازانکه بر غمت سینه سپر دارد

دل شکستهٔ حافظ بخاک خواهد برد
چو لاله داغ هوایی که بر جگر دارد

کر حسرتی که شود کار دل تمام و نشد
بجستجوی درین آرزو تمام و نشد

فغان که در طلب گنج نامهٔ مقصود
شدم خراب جهانی ز غم تمام و نشد

دریغ و درد که در جستجوی گنج حضور
بسی شدم بگدایی بر کرام و نشد

بلطف گفت شبی میر مجلس تو شوم
شدم برغبت خویشش کمین غلام و نشد

رواست در بر اگر می‌طپد کبوتر دل
که دید در ره خود تاب و پیچ دام و نشد

بکوی عشق منه بی دلیل راه قدم
که من بخویش نمودم صد اهتمام و نشد

پیام داد که خواهم نشست با رندان
بشد برندی و دردی کشیم نام و نشد

بدان هوس که بمستی ببوسم آن لب لعل
چه خون که در دلم افتاد همچو جام و نشد

هزار حیله برانگیخت حافظ از سر فکر
بدان هوس که شود آن نگار رام و نشد

کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد
یک نقطه ازین معنی گفتیم و همین باشد

از لعل تو گر یابم انگشتری زنهار
صد ملک سلیمانم در زیر نگین باشد

غمناک نشاید بود از طعن حسود ای دل
شاید که چو وابینی خیر تو درین باشد

هر کو نکند فهمی زین کلک خیال انگیز
نقشش بحرام ار خود صورتگر چین باشد

جام می و خون دل هر یک بکسی دادند
در دایرهٔ قسمت اوضاع چنین باشد

در کار گلاب و گل حکم ازلی این بود
کاین شاهد بازاری وان پرده نشین باشد

این زمان که حافظ شد زر ز خود
کس به نقش حسن زد یاری باشد

۹ مژده ای دل که دگر باد صبا باز آمد
هدهد خوش خبر از طرف سبا باز آمد

برکش ای مرغ سحر نغمهٔ داودی باز
که سلیمان گل از باد هوا باز آمد

عارفی کو که کند فهم زبان سوسن
تا بپرسد که چرا رفت و چرا باز آمد

مردمی کرد و کرم لطف خداداد به من
کان بت سنگدل از راه جفا باز آمد

چشم من در ره این قافله راه بماند
تا به گوش دلم آواز درا باز آمد

لاله بوی می نوشین بشنید از دم صبح
داغ دل بود به امید دوا باز آمد

گرچه با عهد شکستیم دل حافظ کرد
لطف او بین که به صلح از در ما باز آمد

۹ من و انکار شراب این چه حکایت باشد
غالبا این قدرم عقل و کفایت باشد

تا به غایت ره میخانه نمیدانستم
ورنه مستوری ما تا به چه غایت باشد

من که شبها ره تقوی زده‌ام با دف و چنگ
این زمان سر به ره آرم چه حکایت باشد

زاهد و عجب و نماز و من و مستی و نیاز
تا ترا خود ز میان با که عنایت باشد

بنده پیر مغانم که ز جهلم برهاند
پیر ما هر چه کند عین عنایت باشد

زاهد ار راه به رندی نبرد معذور است
عشق کاریست که موقوف هدایت باشد

دوش ازین غصه نخفتم که حکیمی میگفت
حافظ ار مست بود جای شکایت باشد

معاشران ز حریف شبانه یاد آرید
حقوق بندگی مخلصانه یاد آرید

به وقت سرخوشی از آه و نالهٔ عشاق
به صوت و نغمهٔ چنگ و چغانه یاد آرید

چو لطف باده کند جلوه در رخ ساقی
ز عاشقان به سرود و ترانه یاد آرید

نمیخورید زمانی غم وفاداران
ز بیوفایی دور زمانه یاد آرید

سمند دولت اگر چند سرکشیده رود — ز همرهان به سر تازیانه یاد آرید

چو در میان مراد آورید دست امید — ز عهد صحبت ما در میانه یاد آرید

بوقت مرحمت ای ساکنان صدر جلال
ز روح حافظ و این آستانه یاد آرید

معاشران گره از زلف یار باز کنید — شبی خوشست بدین قصه‌اش دراز کنید

حضور مجلس انس است و دوستان جمعند — و ان یکاد بخوانید و در فراز کنید

رباب و چنگ به بانگ بلند می‌گویند — که گوش هوش به پیغام اهل راز کنید

بجان دوست که غم پرده بر شما ندرد — گر اعتماد بر الطاف کارساز کنید

میان عاشق و معشوق فرق بسیار است — چو یار ناز نماید شما نیاز کنید

نخست موعظه پیر مجلس این حرفست — که از مصاحب ناجنس احتراز کنید

هر آنکسی که درین حلقه نیست زنده بعشق — برو نمرده بفتوای من نماز کنید

اگر طلب کند انعامی از شما حافظ
حوالتش بلب یار دلنواز کنید

مژده ای دل که مسیحا نفسی می‌آید — که ز انفاس خوشش بوی کسی می‌آید

از غم هجر مکن ناله و فریاد که دوش — زده‌ام فالی و فریادرسی می‌آید

ز آتش وادی ایمن نه منم خرم و بس — موسی اینجا به امید قبسی می‌آید

هیچکس نیست که در کوی تواش کاری نیست — هر کس آنجا به امید هوسی می‌آید

جرعه‌ای ده که به میخانه ارباب کرم — هر حریفی ز پی ملتمسی می‌آید

خبر بلبل این باغ مپرسید که من — ناله‌ای می‌شنوم کز قفسی می‌آید

کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست — اینقدر هست که بانگ جرسی می‌آید

دوست را گر سر پرسیدن بیمار غمست — گو بیا خوش که هنوزش نفسی می‌آید

یار دارد سر پرسیدن حافظ یاران — شاهبازی به شکار مگسی می‌آید

من و صلاح و سلامت کس این گمان نبرد | که کس به رند خرابات ظن آن نبرد

[illegible] دارم | که [illegible] کس گمان نبرد

کسی که ملک [illegible] | [illegible] عاقبت [illegible] به آسمان نبرد

[illegible] | [illegible] از آن نبرد

ز چشم [illegible] | که نقد مخزن [illegible] نبرد

[illegible] | که [illegible] نبرد

اگرچه [illegible] | [illegible] که نقد [illegible] نبرد

سخن [illegible] حافظ

که [illegible] نبرد

[illegible] گفته است | [illegible] گفته است

رقیب [illegible] | [illegible] گفته است

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | که [illegible]

شراب [illegible] | [illegible]

[illegible]

ز چشم [illegible]

[illegible] | [illegible] دست [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

بر و زلف او [illegible] | که کار خود [illegible] نگار [illegible] خود

[illegible] | ارسطو [illegible] چو [illegible] گو

[illegible] | [illegible] ز [illegible] بود

چنان زند کاکل [illegible] | که چون [illegible] کند

ثبوت [illegible]

هر آنکه جور [illegible] خواند

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند | نه هر که آینه سازد سکندری داند

نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست | کلاهداری و آیین سروری داند

وفا و عهد نکو باشد ار بیاموزی | وگرنه هر که تو بینی ستمگری داند

مدار نقطه بینش ز خال توست مرا | که قدر گوهر یکدانه جوهری داند

بقد و چهره هر آنکس که شاه خوبان شد | جهان بگیرد اگر دادگستری داند

بباختم

بباختم دل دیوانه و ندانستم | که آدمی‌بچه‌ای شیوه پری داند

در آب دیده خود غرقه‌ام چه چاره کنم | که در محیط نه هر کس شناوری داند

غلام همت آن رند عافیت سوزم | که در گداصفتی کیمیاگری داند

تو بنده‌وار گدایی به شرط مزد مکن | که دوست خود روش بنده‌پروری داند

هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست | نه هر که سر بتراشد قلندری داند

ز شعر دلکش حافظ کسی شود آگاه

که لطف طبع و سخن گفتن دری داند

[illegible]

[illegible] اگر باده [illegible] | [illegible] کرده‌اند

از [illegible] | دختر رز را که نقد عقل کابین کرده‌اند

این [illegible] | [illegible] کرده‌اند

[illegible] از دست [illegible] | آن [illegible] کرده‌اند

مسیح لعل [illegible] | انچه از لعل [illegible] گفته‌اند
در صفای لعل کاسه [illegible] | کاس [illegible]
قد [illegible] | [illegible] نعتی [illegible]
گوهر [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | هم [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | ای [illegible]
[illegible] | [illegible]

پیش لعل [illegible] | [illegible]
[illegible] غم [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
غم [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

جام مینایی می سد ره تنگدلی است / منه از دست که سیل غمت از جا ببرد

در خیال این همه لعبت به هوس می‌بازم / که صاحب نظری نام تماشا ببرد

علم و فضلی که به چل سال دلم جمع آورد / ترسم آن نرگس مستانه به یغما ببرد

بانگ گاوی که صدا باز دهد عشوه مخر / [illegible] ببرد

سحر با معجزه پهلو نزند [illegible] / سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد

حافظ ار جان طلبد غمزه مستانه یار

خانه از غیر بپرداز و بهل تا ببرد

نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد / عالم پیر دگرباره جوان خواهد شد

ارغوان جام عقیقی به سمن خواهد داد / چشم نرگس به شقایق نگران خواهد شد

این تطاول که کشید از غم هجران بلبل / تا سراپرده گل نعره زنان خواهد شد

گل عزیز است غنیمت شمریدش صحبت / که به باغ آمد ازین راه و از آن خواهد شد

مطربا مجلس انس است غزلخوان و سرود / چند گویی که چنین رفت و چنان خواهد شد

از مسجد به خرابات شدم عیب مکن / مجلس وعظ دراز است و زمان خواهد شد

ای دل ار عشرت امروز به فردا فکنی / مایه نقد بقا را که ضمان خواهد شد

ماه شعبان منه از دست قدح کاین خورشید / از نظر تا شب عید رمضان خواهد شد

حافظ از بهر تو آمد سوی اقلیم وجود

قدمی نه به وداعش که روان خواهد شد

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می‌کنند / چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند

مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس / توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می‌کنند

بنده پیر خراباتم که درویشان او / گنج را از بی‌نیازی خاک بر سر می‌کنند

بر در میخانه عشق ای ملک تسبیح گوی / کاندر آنجا طینت آدم مخمر می‌کنند

[illegible] / زمره دیگر به عشق از غیب سر بر می‌کنند

[illegible] قصه [illegible] که در [illegible] سخن / [illegible] دولت [illegible] شکند
[illegible] بود و [illegible] / که همه [illegible] زلف [illegible] شکند
[illegible] که [illegible] نشود / [illegible] که [illegible]
[illegible] و [illegible] / که [illegible] در کار [illegible] بشکند

[illegible] حافظ [illegible] شکند

هر که شد محرم دل در حرم یار بماند / وانکه این کار ندانست در انکار بماند
اگر از پرده برون شد دل من عیب مکن / شکر ایزد که نه در پرده پندار بماند
صوفیان واستدند از گرو می همه رخت / دلق ما بود که در خانه خمار بماند
محتسب شیخ شد و فسق خود از یاد ببرد / قصه ماست که در هر سر بازار بماند
داشتم دلقی و صد عیب مرا می‌پوشید / خرقه رهن می و مطرب شد و زنار بماند
از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر / یادگاری که درین گنبد دوار بماند
هر می لعل کز آن دست بلورین ستدیم / آب حسرت شد و در چشم گهربار بماند
جز دلم کو ز ازل تا به ابد عاشق رفت / جاودان کس نشنیدیم که درین کار بماند
گشت بیمار که چون چشم تو گردد نرگس / شیوه تو نشدش حاصل و بیمار بماند
بر جمال تو چنان صورت چین حیران شد / که حدیثش همه جا در در و دیوار بماند
به تماشاگه زلفش دل حافظ روزی / شد که بازآید و جاوید گرفتار بماند

۹
هر که را با خط سبزت سر سودا باشد / پای ازین دایره بیرون ننهد تا باشد
از بن هر مژه‌ام آب روان است بیا / اگرت میل لب جوی و تماشا باشد
تو خود ای گوهر یکدانه کجایی آخر / کز غمت دیده مردم همه دریا باشد
ظل ممدود خم زلف توام بر سر باد / کاندرین سایه قرار دل شیدا باشد
چون گل و می دمی از پرده برون آی و درآ / که دگرباره ملاقات نه پیدا باشد

[illegible] نقش [illegible] جرم / داغ سودای توام سرّ سویدا باشد

چشمت از ناز به حافظ نکند میل آری / سرگرانی صفت نرگس رعنا باشد

همای اوج سعادت به دام ما افتد / اگر ترا گذری بر مقام ما افتد

حباب وار براندازم از نشاط کلاه / اگر ز روی تو عکسی به جام ما افتد

شبی که ماه مراد از افق طلوع کند / بود که پرتو نوری به بام ما افتد

ملوک را چو ره خاکبوس این در نیست / کی التفات مجال سلام ما افتد

چو جان فدای لبش شد خیال می‌بستم / که قطره‌ای ز زلالش به کام ما افتد

خیال زلف تو گفتا که جان وسیله مساز / کز این شکار فراوان به دام ما افتد

به ناامیدی از این در مرو بزن فالی / بود که قرعهٔ دولت به نام ما افتد

ز خاک کوی تو هر دم که دم زند حافظ / نسیم گلشن جان در مشام ما افتد

هرگزم نقش تو از لوح دل و جان نرود / هرگز از یاد من آن سرو خرامان نرود

از دماغ من سرگشته خیال دهنت / به جفای فلک و غصهٔ دوران نرود

در ازل بست دلم با سر زلفت پیوند / تا ابد سر نکشد وز سر پیمان نرود

هر چه جز بار غمت بر دل بیمار منست / گر رود از دل من وز دل من آن نرود

آنچنان مهر توام در دل و جان جای گرفت / که اگر سر برود از دل و از جان نرود

گر رود از پی خوبان دل من معذور است / درد دارد چه کند کز پی درمان نرود

هر که خواهد که چو حافظ نشود سرگردان / دل به خوبان ندهد وز پی ایشان نرود

یک دو جامم دی سحرگه اتفاق افتاده بود / وز لب ساقی شرابم در مذاق افتاده بود

از سر مستی دگر با شاهد عهد شباب / رجعتی می‌خواستم لیکن طلاق افتاده بود

در مقامات طریقت هر کجا کردیم سیر / عافیت را با نظربازی فراق افتاده بود

ساقیا جام شرابم ده که در سیر طریق / هر که عاشق‌وش نیامد در نفاق افتاده بود

نقش می‌بستم که گیرم گوشهٔ زان چشم مست | طاقت و صبر از خم ابروش طاق افتاده است
ای معبر مژده‌ای فرما که دوشم آفتاب | در شکرخواب صبوحی هم‌وثاق افتاده است
ساقیا جام شرابم ده که در سیر طریق | هر که عاشق‌وش نیامد در نفاق افتاده است

حافظ آن روزی که این نظم درر می‌سفت
طایر فکرش بدام اشتیاق افتاده است

هر آن کو خاطر مجموع و یار نازنین دارد | سعادت همدم او گشت و دولت همنشین دارد
حریم عشق را درگه بسی بالاتر از عقل است | کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد
دهان تنگ شیرینش مگر ملک سلیمان است | که نقش خاتم لعلش جهان زیر نگین دارد
لب لعل و خط مشکین چو آنش هست و اینش هست | بنازم دلبر خود را که حسنش آن و این دارد
چو بر روی زمین باشی توانایی غنیمت دان | که دوران ناتوانی‌ها بسی زیر زمین دارد
بخواری منگر ای منعم ضعیفان و نحیفان را | که صدر مجلس عزت فقیر ره‌نشین دارد

بلاگردان جان و دل دعای مستمندان است | که بیند خیر از آن خرمن که ننگ از خوشه‌چین دارد
صبا از عشق من رمزی بگو با آن شه خوبان | که صد جمشید و کیخسرو غلام کمترین دارد

اگر گوید نمی‌خواهم چو حافظ عاشق مفلس
بگوییدش که سلطانی گدایی همنشین دارد

یارم چو قدح بدست گیرد | بازار بتان شکست گیرد
در بحر فتاده‌ام چو ماهی | تا یار مرا بشست گیرد
در پاش فتاده‌ام بزاری | آیا بود آنکه دست گیرد
هر کس که بدید چشم او گفت | کو محتسبی که مست گیرد

خرم دل آنکه همچو حافظ
جامی ز می الست گیرد

یاد باد آنکه نهانت نظری با ما بود | رقم مهر تو در چهره ما پیدا بود

یاد باد آنکه چو چشمت به عتابم می‌کشت / معجز عیسویت در لب شکرخا بود

یاد باد آنکه صبوحی زده در مجلس انس / جز من و یار نبودیم و خدا با ما بود

یاد باد آنکه رخت شمع طرب می‌افروخت / وین دل سوخته پروانه بی‌پروا بود

یاد باد آنکه در آن مجلس خلق و ادب / آنکه او خنده مستانه زدی صهبا بود

یاد باد آنکه خرابات نشین بودم و مست / وانچه در مجلس امروز کم است آنجا بود

یاد باد آنکه چو یاقوت قدح خنده زدی / در میان من و لعلت چه حکایت‌ها بود

یاد باد آنکه به اصلاح شما می‌شد راست
نظم هر گوهر ناسفته که حافظ را بود

یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود / دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود

راست چون سوسن و گل از اثر صحبت پاک / بر زبان بود مرا آنچه تو را در دل بود

دل چو از پیر خرد نقل معانی می‌کرد / عشق می‌گفت به شرح آنچه بر او مشکل بود

در دلم بود که بی دوست نباشم هرگز / چه توان کرد که سعی من و دل باطل بود

دوش بر یاد حریفان به خرابات شدم / خم می دیدم خون در دل و پا در گل بود

بس بگشتم که بپرسم سبب درد فراق / مفتی عقل در این مسئله لایعقل بود

آه از آن جور و تطاول که در این دامگه است / آه از آن سوز و نیازی که در آن محفل بود

راستی خاتم فیروزه بواسحاقی / خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

دیدی آن قهقهه کبک خرامان حافظ
که ز سرپنجه شاهین قضا غافل بود

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد / عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد

عقل می‌خواست کز آن شعله چراغ افروزد / برق غیرت بدرخشید و جهان بر هم زد

مدعی خواست که آید به تماشاگه راز / دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد

دیگران قرعه قسمت همه بر عیش زدند / دل غمدیده ما بود که هم بر غم زد

لعل از کان مروت برنیامد سالهاست / تابش خورشید و سعی باد و باران را چه شد

گوی توفیق و کرامت در میان افکنده‌اند / کس به میدان درنمی‌آید سواران را چه شد

صدهزاران گل شکفت و بانگ مرغی برنخاست / عندلیبان را چه پیش آمد هزاران را چه شد

زهره سازی خوش نمی‌سازد مگر عودش بسوخت / کس ندارد ذوق مستی میگساران را چه شد

حافظ اسرار الهی کس نمی‌داند خموش / از که می‌پرسی که دور روزگاران را چه شد

غیره

الا ای صبا نکهتی از خاک ره یار بیار / ببر اندوه دل و مژده دلدار بیار

نکته‌ای روح‌فزا از دهن یار بگو / نامه‌ای خوش خبر از عالم اسرار بیار

تا معطر کنم از لطف نسیم تو مشام / شمه‌ای از نفحات نفس یار بیار

به وفای تو که خاک ره آن یار عزیز / بی غباری که پدید آید از اغیار بیار

روزگاریست که دل چهره مقصود ندید / ساقیا آن قدح آینه کردار بیار

گردی از رهگذر دوست به کوری رقیب / بهر آسایش این دیده خونبار بیار

کام جان تلخ شد از صبر که کردم بی دوست / عشوه‌ای زان لب شیرین شکربار بیار

خامی و ساده‌دلی شیوه جانبازان نیست / خبری از بر آن دلبر عیار بیار

شکر آن را که تو در عشرتی ای مرغ چمن / به اسیران قفس مژده گلزار بیار

دلق حافظ به چه ارزد به میش رنگین کن / وانگهش مست و خراب از سر بازار بیار

الا ای طوطی گویای اسرار / مبادا خالیت شکر ز منقار

سخن سربسته گفتی با حریفان / خدا را زین معما پرده بردار

[illegible]

سرت سبز و دلت خوش باد جاوید / که خوش نقشی نمودی از خط یار

به روی ما زن از ساغر گلابی / که خواب آلوده‌ایم ای بخت بیدار

چه ره بود این که زد در پرده مطرب / که می‌رقصند با هم مست و هشیار

از این افسون که ساقی در می افکند / حریفان را نه سر ماند و نه دستار
سکندر را نمی‌بخشند آبی / به زور و زر میسر نیست این کار
بیا و حال اهل درد بشنو / به لفظ اندک و معنی بسیار
به مستوران مگو اسرار مستی / حدیث عشق مپرس از نقش دیوار
بت چینی عدوی جان ما شد / خداوندا دل و دینم نگهدار
به یمن همت منصور شاهی / علم شد حافظ اندر نظم اشعار
خداوندی به جای بندگان کرد / خداوندا ز آفاتش نگهدار

ای خرم از فروغ رخت لاله زار عمر / بازآ که ریخت بی گل رویت بهار عمر
از دیده گر سرشک چو باران چکد رواست / کاندر غمت چو برق بشد روزگار عمر
این یک دو دم که مهلت دیدار ممکن است / دریاب کار ما که نه پیداست کار عمر
اندیشه از محیط فنا نیست هر که را / بر نقطه دهان تو باشد مدار عمر
از هر طرف ز خیل حوادث کمینگهیست / زان رو عنان گسسته دواند سوار عمر

بی عمر زنده‌ام من و این بس عجب مدار / روز فراق را که نهد در شمار عمر
تا کی می صبوح و شکرخواب بامداد / بیدار شو که بگذرد اختیار عمر
دی در گذار بود و نظر سوی ما نکرد / بیچاره دل که هیچ ندید از گذار عمر
حافظ سخن بگوی که در صفحه جهان / این نقش ماند از قلمت یادگار عمر

ای صبا شمه‌ای از خاک ره دلدار بیار / نکته‌ای روح فزا از نفس یار بیار
به وفای تو که خاک ره آن یار عزیز / بی غباری که پدید آید از اغیار بیار
دل ز دست [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] دولت [illegible]
[illegible] / [illegible]
گردی از رهگذر [illegible] / [illegible]
حافظ [illegible] / [illegible]

دیگر ز شاخ سرو سهی بلبل صبور / گلبانگ زد که چشم بد از روی گل بدور

ای گل بشکر آنکه تویی پادشاه حسن / با بلبلان بیدل شیدا مکن غرور

زاهد اگر بحور و قصور است امیدوار / ما را شرابخانه قصورست و یار حور

گر دیگران بعیش و طرب خرمند و شاد / ما را غم نگار بود مایهٔ سرور

می خور ببانگ چنگ و مخور غصه ور کسی / گوید ترا که باده مخور گو هو الغفور

از دست غیبت تو شکایت نمیکنم / تا نیست غیبتی نبود لذت حضور

حافظ شکایت از غم هجران چه میکنی / در هجر وصل باشد و در ظلمت است نور

روزی [illegible] بود در [illegible] / پیش شمع [illegible] پروانه [illegible]

در [illegible] نشسته [illegible] / [illegible]

[illegible] در دل [illegible] / و [illegible]

[illegible] چشم و دل [illegible] / [illegible]

جنت نخواهد [illegible] / [illegible]

در باغ ای [illegible] / ور نه در گوشه [illegible]

صوفی [illegible] / [illegible]

دست [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

حافظ از [illegible] / [illegible]

دلا چند [illegible] / تو را ای دیده [illegible]

[illegible] / دعا [illegible]

مراد دل [illegible] عشق [illegible] / [illegible]

چو [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

نگارا [illegible] / [illegible]

[illegible]
[illegible] حافظ [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / دیده ... دجله بغداد [illegible]

[illegible] / [illegible] مجلس [illegible]

[illegible] / [illegible] استاد [illegible]

[illegible] / [illegible] بغداد

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

حافظ [illegible]
[illegible]

ساقیا مایهٔ شباب بیار / یکدو ساغر شراب ناب بیار

داروی درد عشق یعنی می / کوست درمان شیخ و شاب بیار

آفتابست و ماه باده و جام / در میان مه آفتاب بیار

میکند عقل سرکشی تمام / گردنش را ز می طناب بیار

بزن این آتش مرا آبی / یعنی آن آتش چو آب بیار

گل اگر رفت گو بشادی رو / بادهٔ ناب چون گلاب بیار

غلغل ار قمری در گلزار نرست / قلقل شیشهٔ شراب بیار

غم دوران مخور که در رفت / نغمهٔ بربط و رباب بیار

وصل او جز بخواب نتوان دید / داروی کوست اصل خواب بیار

گرچه مستم سه چار جام دگر / تا بکلی شوم خراب بیار

یکدو رطل گران بحافظ ده / گر ثوابست و گر عقاب بیار

[illegible]

شب قدر است و طی شد نامهٔ هجر
سلام فیه حتی مطلع الفجر

دلا در عاشقی ثابت قدم باش
که در این ره نباشد کار بی اجر

من از رندی نخواهم کرد توبه
و لو آذیتنی بالهجر و الحجر

دلم رفت و ندیدم روی دلدار
فغان از این تطاول آه از این زجر

برآ ای صبح روشن دل خدا را
که بس تاریک می‌بینم شب هجر

وفا خواهی جفاکش باش حافظ
فان الربح و الخسران فی التجر

ای صبا نکهتی از کوی فلانی به من آر
زار و بیمار غمم راحت جانی به من آر

قلب بی‌حاصل ما را بزن اکسیر مراد
یعنی از خاک در دوست نشانی به من آر

در کمینگاه نظر با دل خویشم جنگ است
ز ابرو و غمزهٔ او تیر و کمانی به من آر

در غریبی و فراق و غم دل پیر شدم
ساغر می ز کف تازه جوانی به من آر

منکران را هم ازین می دو سه ساغر بچشان
وگر ایشان نستانند روانی به من آر

ساقیا عشرت امروز به فردا مفکن
یا ز دیوان قضا خط امانی به من آر

دلم از پرده بشد دوش که حافظ می‌گفت
ای صبا نکهتی از کوی فلانی به من آر

صبا ز منزل جانان گذر دریغ مدار
وز او به عاشق بیدل خبر دریغ مدار

به شکر آنکه شکفتی به کام دل ای گل
نسیم وصل ز مرغ سحر دریغ مدار

حریف عشق تو بودم چو ماه نو بودی
کنون که ماه تمامی نظر دریغ مدار

کنون که چشمهٔ قند است لعل نوشینت
سخن بگوی و ز طوطی شکر دریغ مدار

جهان و هر چه در او هست سهل و مختصر است
ز اهل معرفت این مختصر دریغ مدار

مکارم تو به آفاق می‌برد شاعر
از او وظیفه و زاد سفر دریغ مدار

مروت ای که همت کمند نشاط
بهای نظم [illegible] دریغ مدار

[illegible]

غبار غم برود حال خوش شود حافظ
تو آب دیده از این رهگذر دریغ مدار

عید است و موسم گل و یاران در انتظار / ساقی بروی شاه ببین ماه و می بیار
گر فوت شد سحور چه نقصان صبوح هست / از می کنند روزه گشا طالبان یار
دل برگرفته بودم از ایام گل ولی / کاری بکرد همت پاکان روزه دار
جز نقد جان بدست ندارم شراب کو / کان نیز بر کرشمه ساقی کنم نثار
فرصت شمر ز صحبت و نوشانوش / از فیض جام و قصه جمشید کامگار
می خور بشعر بنده که زیبی دگر دهد / جام مرصع تو بدین در شاهوار
زانجا که پرده پوشی لطف عمیم تست / بر قلب ما ببخش که نقدیست کم عیار
ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود / تسبیح شیخ و خرقه رند شرابخوار
خوش دولتیست خرم و خوش خسروی کریم / یا رب ز چشم زخم زمانش نگاه دار

حافظ چو رفت روزه و گل نیز میرود
ناچار باده نوش که از دست رفت کار

گر بود عمر بمیخانه رسم بار دگر / بجز از خدمت رندان نکنم کار دگر
معرفت نیست در این قوم خدا را سببی / تا برم گوهر خود را بخریدار دگر
یار اگر رفت و حق صحبت دیرین نشناخت / حاش لله که روم من ز پی یار دگر
گر مساعد شودم دایره چرخ کبود / هم بدست آورمش باز به پرگار دگر
راز سربسته ما بین که بدستان گفتند / هر زمان با دف و نی بر سر بازار دگر
عافیت میطلبد خاطرم ار بگذارند / غمزه شوخش و آن طره طرار دگر
همدم از درد بنالم که فلک هر ساعت / کندم قصد دل ریش به آزار دگر

بازگویم نه در این واقعه حافظ تنهاست
غرقه گشتند در این بادیه بسیار دگر

نصیحت [illegible] شود بهتر | هر آنچه با هیچ شغلی [illegible] سپاه
ز احسان او ای خلاق [illegible] بار | که [illegible] عالم بر
ز [illegible] حسن [illegible] جهان | از [illegible] تا [illegible] بر
[illegible] در [illegible] | که [illegible] بر
برای [illegible] | از [illegible] نقد را
چو قسمت [illegible] | و [illegible] خورده
[illegible] | که [illegible] بهار
[illegible] | [illegible] از [illegible]
[illegible] | [illegible] تقصیر
[illegible] | که [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

حدیث [illegible]

که [illegible] کمان ابروی [illegible] بر

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

هر که برگرد دل از جام گشت ... / تو ... مرآن ... غم مخور

حافظا در کنج فقر و خلوت شبهای تار
تا بود وردت دعا و درس قرآن غم مخور

ای سرو ناز حسن که خوش می‌روی به ناز / عشاق را به ناز تو هر لحظه صد نیاز
فرخنده باد طلعت خوبت که در ازل / ببریده‌اند بر قد سروت قبای ناز
آن را که بوی عنبر زلف تو آرزوست / چون عود گو بر آتش سودا بسوز و ساز
از طعنه حسود نگردد عیار من / چون زر اگر برند مرا در دهان گاز
پروانه را ز شمع بود سوز دل ولی / بی شمع عارض تو دلم را بود گداز
هر کو طواف کعبه کویت وقوف یافت / از شوق آن حریم ندارد سر حجاز
هر دم به خون دیده چه حاجت وضو چو نیست / بی طاق ابروی تو نماز مرا جواز
صوفی که بی تو توبه ز می کرده بود دوش / بشکست عهد چون در میخانه دید باز
چون باده باز بر سر خم رفت کف زنان / حافظ که دوش از لب ساقی شنید راز

ورد

روز عیش و طرب و ... بستان ... آمده‌اند / کام ... حریفان دل و کام ... آمده‌اند
گر ... دست ... رخ ... از مشرق / که مرا ... تمام آمده‌اند
... که ... / ... کرام آمده‌اند
... / کار ... نظام آمده‌اند
زاهدی ... / چون ... سلام آمده‌اند
شیخ ... / ... حرام آمده‌اند
... حافظ ... / چشم ... دام آمده‌اند

بر ما ... کام ... می‌شود / ... می‌شود
... تو / ... جام ...
تا ... / در میان ... عشق ... می‌شود

[illegible] | [illegible] شوند

[illegible] | [illegible] شوند

[illegible] | [illegible] شوند

[illegible] | [illegible] شوند

[illegible] | [illegible] شوند

[illegible]

[illegible]

[illegible] نواز | [illegible] نواز

[illegible] | [illegible] نواز

[illegible] | [illegible] نواز

[illegible] | [illegible] نواز

[illegible] | [illegible] نواز

[illegible] | [illegible] چشم [illegible] نواز

[illegible] | [illegible] نواز

[illegible] است

[illegible] نواز

زلفش [illegible] | [illegible] ناز

زان [illegible] چشم [illegible] | [illegible] ناز

از [illegible] | امروز همه [illegible] ناز

[illegible] | [illegible] ناز

تو [illegible] | آن [illegible] ناز

[illegible] چشم | [illegible] ناز

نی سر خود قلم در رقم طی قدرم   تا که مرا سر بود [illegible]

از دل [illegible] حسرت مکن [illegible]   کاش مرا [illegible]

[illegible] راست گوی [illegible]

خوش [illegible] که چون [illegible]

خبر در کاسه زر آب طرب ناک ابرار   [illegible] کاسه سر خاک ابرار

عاقبت مرا [illegible] دل [illegible] خاموش   حالیا [illegible] در گنبد [illegible] ابرار

کی [illegible] دل [illegible]   آتشی در جگر جام در دل [illegible] ابرار

حسن در رنگ [illegible]   [illegible] شوق [illegible] دل [illegible] دیده [illegible] دل

بر سر آن راه خود [illegible]   [illegible] در [illegible] ابرار

دلم از درد [illegible] و جان [illegible]   نظر [illegible] چشم [illegible] ابرار

لب بر سر [illegible] خاک شوم   [illegible] خاک ابرار

[illegible] که [illegible] زلف [illegible]   در [illegible] ابرار

چشم آلوده [illegible] در [illegible] جان [illegible]   [illegible] ابرار

چون [illegible] قدح

دل قبا در ره آن قامت [illegible]   [illegible] ابرار

حال چو من دل آن که گوید   در [illegible] چون [illegible] یار

[illegible] چشم [illegible] مستان   [illegible] اگر [illegible] یار

جرعه [illegible] چشم [illegible] شراب   [illegible] که [illegible] یار

[illegible] دلش چو [illegible] اگر   [illegible] لاله [illegible] یار

[illegible] لاله کاسه [illegible] شد   [illegible] چو [illegible] یار

[illegible] در پرده [illegible] سخن   [illegible] یار

[illegible] کام چشم [illegible]   [illegible] یار

درآ که در دل خسته توان درآید باز
بیا که در تن مرده روان درآید باز

بیا که فرقت تو چشم من چنان در بست
که فتح باب وصالت مگر گشاید باز

به پیش آینه دل هر آنچه می‌دارم
بجز خیال جمالت نمی‌نماید باز

بدان مثل که شب آبستن است روز از تو
ستاره می‌شمرم تا که شب چه زاید باز

غمی که چون سپه زنگ ملک دل بگرفت
ز خیل شادی روم رخت زداید باز

بیا که بلبل مطبوع خاطر حافظ
به بوی گلبن وصل تو می‌سراید باز

منم که دیده به دیدار دوست کردم باز
چه شکر گویمت ای کارساز بنده‌نواز

نیازمند بلا گو رخ از غبار مشوی
که کیمیای مراد است خاک کوی نیاز

بیک دو قطره که ایثار کردی ای دیده
بسا که بر رخ دولت کنی کرشمه و ناز

طهارت ار نه به خون جگر کند عاشق
به قول مفتی عشقش درست نیست نماز

ز مشکلات طریقت عنان متاب ای دل
که مرد راه نیندیشد از نشیب و فراز

در این مقام مجازی بجز پیاله مگیر
در این سراچه بازیچه غیر عشق مباز

من از نسیم سخن چین چه طرف بربندم
که سرو راستی در این باغ نیست محرم راز

چه گویمت که ز سوز درون چه می‌بینم
ز اشک پرس حکایت که من نیم غماز

اگرچه حسن تو از عشق غیر مستغنیست
من آن نیم که از این عشقبازی آیم باز

غرض کرشمه حسن است ورنه حاجت نیست
جمال چهره محمود در رخ ایاز

غزل سرائی ناهید صرفه‌ای نبرد
در آن مقام که حافظ برآورد آواز

دلم رمیده لولی وشیست شورانگیز
دروغ وعده و قتال وضع و رنگ آمیز

فدای پیرهن چاک ماهرویان باد
هزار جامه تقوی و خرقه پرهیز

فرشته عشق نداند که چیست ای ساقی
بخواه جام و گلابی به خاک آدم ریز

پیاله گیر [illegible] بتخانه حشر | [illegible] مردم [illegible]
پیاله [illegible] | که [illegible]
غلام آن [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | که [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]
چو [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
چه [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

حافظ [illegible]

[illegible]

حسن و جمال [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

از لب لعل تو [illegible] گوهر [illegible] / که [illegible] ده شد [illegible] شکر [illegible]

همه کامی از دولت [illegible] تو دار

قصهٔ شوق عاشق از ابیات عارض

چه گویم [illegible] آن عارض / که [illegible] دل [illegible] آن عارض

[illegible] که [illegible] / ز حسن و لطف [illegible] آن عارض

[illegible] سرو [illegible] / [illegible] آن عارض

[illegible] آن [illegible] / [illegible] آن عارض

[illegible] گشته عاشق / [illegible] آن عارض

[illegible] چه [illegible] جان

چون [illegible] / چکان [illegible] عارض

[illegible] خط / [illegible] خط

[illegible] آن [illegible] / گشت [illegible] خط

[illegible] / [illegible] خط

[illegible] / [illegible] خط

[illegible] / [illegible] خط

خال سیاه [illegible] / [illegible] خط

[illegible] نظم

[illegible]

[illegible] خط / [illegible] خط

[illegible] / [illegible] خط

[illegible] / [illegible] خط

[illegible] / [illegible] خط

زلف [illegible] / اگر بخت [illegible]

[illegible]

[illegible]

در ره عشق تو [illegible] خموش / [illegible] خموش

[illegible] / [illegible] خموش

[illegible] / [illegible] خموش

[illegible] / [illegible] خموش

[illegible] / [illegible] خموش

[illegible] / [illegible] خموش

[illegible] / [illegible] خموش

[illegible] / [illegible] خموش

درویش

درویش جوان [illegible] / [illegible] خموش

[illegible] / [illegible] خموش

[illegible]

[illegible] خموش

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] | [illegible] لاغ
[illegible] | [illegible] دماغ
[illegible] | [illegible] چراغ
[illegible] | [illegible] صداع
جبین [illegible] | [illegible] چراغ

سحر [illegible] | که تا [illegible] داغ
[illegible] | [illegible] غ
جبین [illegible] | [illegible] غ
[illegible] | [illegible] غ
[illegible] | [illegible] غ

زنان

[illegible] | [illegible] الفراغ

[illegible]

[illegible] غ

[illegible] | [illegible] ف
[illegible] | [illegible] طواف
[illegible] | [illegible] ف
[illegible] | [illegible] ف
[illegible] | [illegible] ف
[illegible] | [illegible] ف
[illegible] | [illegible] ف
[illegible] | [illegible] ف

هنوز شعر من که جهان گرفته [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] اگر قدم [illegible]

[illegible] [illegible] سخن

تمام عالم اگر عرش و فرش [illegible] | کس جام [illegible] [illegible]

جهان [illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] تحقیق

[illegible] [illegible] [illegible] عشرت [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] | که [illegible] [illegible] صبح [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] | که [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] جام | [illegible] که عشق [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] | که [illegible] لب [illegible] [illegible] عشق

[illegible] که [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

اگر چه [illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] کلام [illegible] خیال دقیق

اگر [illegible] [illegible] [illegible] | که [illegible] چشم [illegible] تحقیق

نکته گفت که لفظ کلام [illegible]

ببین که نکته [illegible] می کند تحقیق

[illegible] [illegible] [illegible] فراق | [illegible] [illegible] [illegible] فراق

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible] فراق

[illegible] [illegible] [illegible] وصال | [illegible] [illegible] [illegible] فراق

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible] فراق

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

فراق و هجر که [illegible] [illegible] | که [illegible] [illegible] جان [illegible] فراق

چگونه [illegible] [illegible] [illegible] | که [illegible] [illegible] دلم [illegible] فراق

پس بود از کشتن عمر غمزه شو | ز صبح شوق دور از بحر سیرانی فراق

ز غم عشق دلم شد شب و روز بار | دوام هجر جگر بجور زبحیان فراق

فلک چو دید مرا اسیر چنین عشق | بسا گرفت همه مرا رسانی فراق

بیاد شوق کرانه نشین [illegible]

بسا همه [illegible] عشق فراق

که بعد از حوت [illegible] فراق | که هم هم همه [illegible] دم فراق

غریب و عاشق و بیدل فقیر و مسکین | نشسته صبح شام [illegible] فراق

که بودم [illegible] | که دل [illegible] فراق

اگر [illegible] فراق [illegible] | [illegible] فراق

فراق [illegible] | چنانچه [illegible] فراق

[illegible] | [illegible]
نشسته [illegible] فراق

از غم هجر تو [illegible] شب روز | چو بلبل سحر [illegible] نالم فراق

ابر [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

در [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

اگر [illegible] | از آن [illegible]

برو به هر چه تو داری بخور دریغ مخور
که بی دریغ زند روزگار تیغ هلاک

بخاک پای تو ای سرو نازپرور من
که روز واقعه پا وامگیرم از سر خاک

[illegible] عشق
که [illegible]

مهندس فلکی راه دیر شش جهتی
چنان ببست که ره نیست زیر دیر مغاک

چه دوزخی چه بهشتی چه آدمی چه پری
بمذهب همه کفر طریقت است امساک

فریب دختر رز طرفه میزند ره عقل
مباد تا بقیامت خراب طارم تاک

براه میکده حافظ خوش از جهان رفتی
دعای اهل دلت باد مونس دل پاک

هزار دشمنم ار میکنند قصد هلاک
گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باک

مرا امید وصال تو زنده میدارد
وگرنه هر دمم از هجر توست بیم هلاک

نفس نفس اگر از باد نشنوم بویش
زمان زمان چو گل از غم کنم گریبان چاک

[illegible]
[illegible]

رود بخواب دو چشم از خیال تو هیهات
بود صبور دل اندر فراق تو حاشاک

اگر تو زخم زنی به که دیگری مرهم
وگر تو زهر دهی به که دیگری تریاک

بضرب سیفک قتلی حیاتنا ابدا
لان روحی قد طاب ان یکون فداک

عنان مپیچ که گر میزنی بشمشیرم
سپر کنم سر و دستت ندارم از فتراک

ترا چنانکه تویی هر نظر کجا بیند
بقدر دانش خود هر کسی کند ادراک

بچشم خلق عزیز جهان شود حافظ
که بر در تو نهد روی مسکنت بر خاک

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

شبهای غم از آن مه جبین دور است [illegible]
ورق سینه ام از آن ماه [illegible] است

گر نباشد شب [illegible] جان [illegible]
شمع نور [illegible] لعل [illegible] چون

شب دلم [illegible] لب شیرین [illegible]
سینه [illegible] از غم [illegible] است

ای جوان بخت چه [illegible] از آسمان

گرچه [illegible] پیمان [illegible]

اگر کسی [illegible] آب [illegible]
رسد [illegible] لب [illegible] کام [illegible]

[illegible] زمن آن [illegible]
فراغ [illegible] زمن آن [illegible] محال

چو [illegible] دارد
[illegible] آتش [illegible]

[illegible] که [illegible]
[illegible] که شمع [illegible]

چو [illegible] هجر [illegible]
که [illegible] دل [illegible]

چو [illegible] سینه [illegible]
[illegible] دارم [illegible]

خواب [illegible] ز غم [illegible]
که گرد [illegible] قرار [illegible]

[illegible] تو [illegible]

[illegible] عشق [illegible]

[illegible] دلم [illegible]
[illegible]

که [illegible] از دل [illegible]
و [illegible] چشم [illegible]

[illegible] لعل [illegible]
[illegible]

[illegible] چو [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] چو [illegible] در [illegible]

[illegible]

[illegible] شب [illegible]
که [illegible]

همسایه [illegible] دو [illegible] / هم [illegible] صحبت حجر

تو [illegible] / که [illegible] آفتاب حجر

[illegible] پیش / که [illegible] حجر

[illegible] / [illegible] حجر

[illegible] / [illegible] حجر

[illegible] / [illegible] حجر

[illegible] / [illegible] حجر

غالب [illegible]

رطب [illegible] شعر [illegible] مختصر

[illegible] / آب چشم [illegible] کبیر

[illegible] / [illegible] حریر

[illegible] / [illegible] عبیر

[illegible] / [illegible] کبیر

[illegible] / [illegible] نظیر

[illegible] / [illegible] پیر

[illegible] / [illegible] پیر

[illegible] / [illegible] منیر

[illegible] / [illegible] دلپذیر

[illegible] / [illegible] حریر

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

چه که گر سخنی داری بیار

در بحث عشق از قال و قیل

شب [illegible] شب هجر وصال   [illegible] شمال

[illegible] کمال الحب [illegible] ذوالجلال   [illegible] جمال

شکایت [illegible]   [illegible] وصال

چو [illegible]   [illegible] رقیب [illegible] حال

[illegible]   [illegible]

[illegible] نفس [illegible] چشم   کشیده ام [illegible] خیال

بجز خیال [illegible]   [illegible] خیال [illegible]

اسیر [illegible] دل [illegible]   [illegible]

قصه عشق [illegible]   [illegible] حال

هرکه

هرکه که گفتم [illegible]   [illegible]

[illegible] عشق [illegible]   [illegible]

در حسن [illegible]   [illegible]

از آب [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

کرد سلام و [illegible] / که [illegible] آب زلال

نگه‌های تو و [illegible] / [illegible] و غمزه‌های چشم غزال

بطیب لطف [illegible] مسیح / همی زلف [illegible] نسیم شمال

بسرو [illegible] / [illegible] جلال

[illegible] که [illegible] چشم / [illegible] که [illegible] مقال

[illegible] چشم / [illegible] حال

که [illegible] ز التفات [illegible]

[illegible] خیال

[illegible] سلام / [illegible] کلام

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] هم

[illegible]

[illegible] جوش / [illegible] کام هم

[illegible] / [illegible] کام هم

[illegible] / [illegible] چشم

[illegible] / [illegible] هم

[illegible] / [illegible] هم

[illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible] چشم

[illegible] / [illegible] هم

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] هم

[illegible] / [illegible] چشم

اگر رضای عزیزی [illegible] فراغت
حرام [illegible] خورده‌ایم

صبح [illegible]
که [illegible]

حدیث [illegible]

[illegible]

ساقی [illegible] دارم
[illegible] دارم

اگر غم [illegible]
[illegible] دارم

شراب [illegible]
[illegible] دارم

[illegible]
[illegible] دارم

[illegible]
[illegible] دارم

[illegible]
[illegible] دارم

[illegible] دارم

[illegible] دارم

[illegible] خورده‌ایم
[illegible] دیده‌ایم

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] خورده‌ایم

[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] کنم

[illegible]
[illegible] کنم

در هر [illegible] اکنون گشت | حالا ز چشم [illegible] کنم

هیچ [illegible] شام [illegible] | زین [illegible] کنم

حالا [illegible] زده‌ام [illegible] | حالات [illegible] کنم

گر [illegible] | که [illegible] کنم

چون [illegible] | باده [illegible] کنم

[illegible] | [illegible] کنم

اگر [illegible] | [illegible] کنم

[illegible]

[illegible] کنم

[illegible] | [illegible] النعم

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

پدل

[illegible] | ان الهوی عند حبیب [illegible]

هیچ [illegible] | [illegible]

در [illegible] | لئلا [illegible] الندم

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] سکره [illegible]

الظبی فی الحرقه [illegible] فی الالم

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

گرچه با دلق ملمع می گلگون عیب است / مکنم عیب کزو رنگ ریا می‌شویم

خنده و گریهٔ عشاق ز جایی دگر است / می‌سرایم به شب و وقت سحر می‌مویم

حافظم گفت که خاک در میخانه مبوی

گو مکن عیب که من مشک ختن می‌بویم

[illegible] که بنده [illegible] دامن افشاندستم / [illegible] که ز عشق چه طرف بربستم

اگرچه خون شدم [illegible] / [illegible] که غنچه بشکستم

[illegible] گرچه حریم [illegible] عشق / که در هوای رخت چون [illegible] بستم

بیار باده که [illegible] / صبح [illegible] عشق [illegible] نشستم

[illegible] / [illegible] بستم

[illegible] / [illegible] درستم

[illegible] دلنوازش

که [illegible] خشم

[illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

هرچه [illegible] / [illegible] عشق [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible]

زلف سنبل چه کشم عارض نسرین حکیم
نیست چون آن صنم [illegible] راه حکیم
کار [illegible] خندان [illegible] حکیم
تو له [illegible] که [illegible] سوخته جوهر حکیم
دست [illegible] لطف [illegible] حکیم
چاره [illegible] تیره [illegible] حکیم

[illegible] حافظ [illegible] هوشت

ابروی [illegible] چشم حکیم

چشم [illegible] | [illegible] بردم
[illegible] | که [illegible] بردم
غم [illegible] | [illegible] دستگیرم
[illegible] صبح [illegible] | که [illegible] بیمار ابیرم

نه [illegible] سر [illegible] | [illegible] چه بیم
[illegible] تو [illegible] | [illegible] بیم
[illegible] قدری | [illegible] شیرم
[illegible] غم [illegible] | [illegible] عشق [illegible] عیم

[illegible] حافظ

که [illegible] بیرم

[illegible] صبح [illegible] | کرشمه [illegible] سرم
[illegible] چشم | [illegible] ارظم
چنین [illegible] | [illegible] چه در کرم
[illegible] | که [illegible] سرم
[illegible] | [illegible] کرم
[illegible] | [illegible] بردم

چون یار شرر قرین کمر [illegible] | گر چاکران [illegible] [illegible]
هر کو [illegible] [illegible] بر [illegible] | [illegible] شد [illegible] [illegible]
از [illegible] عشق [illegible] این [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] عزت که [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] که [illegible] [illegible]
[illegible] که [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] | درکار [illegible] [illegible]

از [illegible] [illegible] دلم گرفت | مجنون [illegible] عشق دمی کنم
خاک [illegible] [illegible] | با [illegible] که [illegible] کنم
[illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] کنم
[illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] کنم
این [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] کنم

[illegible] چهره [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible]
چنین [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] | که [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible]

اگر لحظه‌ای دلم [illegible] بر آر | عمری برادر که همره تو چو چشم

طراز بر همه [illegible] پیش چشم | که نور [illegible] وارون [illegible]

پیاده‌ای [illegible] رشک او برداد

که باد جهان بس [illegible] کنم

لیلی [illegible] دمی در آن منم | که کشتم رحمت بیچاره [illegible] بینم

خورشید [illegible] دلتنگم [illegible] دیدم | تا [illegible] ز جهان کم بینم

جانم [illegible] ز آن [illegible] | یعنی از حق جهان پاک دل [illegible]

سر [illegible] از عشق برادرم [illegible] | [illegible] که دل [illegible]

[illegible] ز دم [illegible] صلاح | [illegible] رخ [illegible] بینم

سینه [illegible] من [illegible] غم او [illegible] | [illegible] ز آن [illegible] کنم

این [illegible] زلف [illegible] | در [illegible] کنم

برادم [illegible] | که [illegible] تشنه صحرا بینم

شده [illegible] دل [illegible] | که [illegible] از چرخ [illegible] کینم

[illegible] اگر [illegible] شهر

این [illegible] غم [illegible] برم

خبر [illegible] لات برم | [illegible] قرار [illegible] برم

تا همه [illegible] جام [illegible] | چون [illegible] برم

[illegible] | از [illegible] بر آن [illegible] برم

[illegible] | [illegible] برم

[illegible] | بس [illegible] برم

[illegible] | تا [illegible] برم

[illegible] | [illegible] عشق تو [illegible] برم

سوی رندان قلندر به ره آورد سفر — دلق بسطامی و سجاده طامات بریم
با تو آن عهد که در وادی ایمن بستیم — همچو موسی ارنی گوی به میقات بریم
در بیابان فنا گم شدن آخر تا چند — ره بپرسیم مگر پی به مهمات بریم
[illegible] — [illegible] بریم
خاک کوی تو به صحرای قیامت فردا — همه بر فرق سر از بهر مباهات بریم
حافظ آب رخ خود بر در هر سفله مریز — حاجت آن به که بر قاضی حاجات بریم

خبر دارد ز [illegible] طبیبم — [illegible] بنشینم [illegible] طبیبم
[illegible] — [illegible] طبیبم
[illegible] — [illegible] طبیبم
[illegible] — [illegible] طبیبم

[illegible] — [illegible] طبیبم
[illegible] — [illegible] طبیبم
[illegible] — [illegible] طبیبم
[illegible] — [illegible] طبیبم
[illegible] حافظ — [illegible] طبیبم

خیال روی تو چون بگذرد به گلشن چشم — دل از پی نظر آید به سوی روزن چشم
بیا که لعل و گهر در نثار مقدم تو — ز گنج خانه دل می‌کشم به مخزن چشم
سزای تکیه گهت منظری نمی‌بینم — منم ز عالم و این گوشه معین چشم
نخست روز که دیدم رخ تو دل می‌گفت — اگر رسد خللی خون من به گردن چشم
سحر سرشک روانم سر خرابی داشت — گرم نه خون جگر می‌گرفت دامن چشم

عمر همه صرف تمنات درون … تا با غم عالم جان روشن چشم

مجنون چو دل ناامید شد [illegible] را

در دل [illegible] دلبر [illegible] چشم

خال رخ تو دانه و کاکل تو دام [illegible] شیدم … [illegible] من [illegible] شنیدم

امید وصل [illegible] کنم [illegible] جستم … [illegible] سلطنتم [illegible] دولت [illegible] ادوم

الا چه در طلب [illegible] لب [illegible] … [illegible] سرو گلشن [illegible] رسیدم

امید در سر زلف [illegible] ستم … جمع [illegible] دست [illegible] بردم

نه ز چشم سیاه [illegible] غمزه … کفر [illegible] بحر عصیان [illegible] بردم

ز شوق چهره [illegible] قدم … زلف [illegible] کردم

ز غمزه [illegible] چشم [illegible] … [illegible] انگشتم

[illegible] زلف نسیم صبح عیدی … [illegible] دل [illegible] اکسیر [illegible]

دگر

چو غنچه ز رسم [illegible] دل [illegible] پسین … که [illegible] چمن [illegible] داده بودیم

نگاری [illegible] دوده [illegible] خط

که [illegible] فروغ [illegible] بردیم

خرم [illegible] زلف [illegible] بردم … [illegible] حجله [illegible] بردم

[illegible] … [illegible] بردم

[illegible] … [illegible] گلستان بردم

[illegible] … [illegible] بردم

[illegible] … [illegible] بردم

[illegible] … [illegible] بردم

[illegible] … [illegible] بردم

[illegible] … [illegible] بردم

در جو خطرم ره زبان برهم

همره لبکه آصف جهان بردم

محسنان دگر کسان که غریب هستم ‌‌ ‌ سخن بر عمل کی بجان محتشم

بس دکس کردم دو فرط بر سکه او ‌ ‌ چاره نیست که بجا نمی عرضه هستم

عشق سوی فرح بخشی جمال ازیان ‌ ‌ در شیشه که روزی عکس فرشتم

از صحن بیاد چمن رعنا امروز ‌ ‌ چمن لدن غنچه بلبلم بکار کردم

سیلبشم از فرح الاعلی موهوم ‌ ‌ لم جوم از آتش جهان دهشت از هستم

نظاره جمال عجب ای کل نگه

عیلانم که در عکس جانشم

دیشب رسید آتش عشق جانم ‌ ‌ عشق بیار جمن تو تاب بردم

لبری احمد لطف و جود تو جوشت ‌ ‌ جای پیاله کشته محراب بردم

هر

رخی نگار در لطف و جلوه بسیمه ‌ ‌ ذره در رخ قبله ز رخ محراب میبردم

چشمم ز رخ شیخ و غمش لعل چه ‌ ‌ با چشم و بخشش رحمت دین ای بردم

رخی نگار در لطف و جلوه بسیمه ‌ ‌ ذره در قبله ز رخ محراب بردم

نقش جمال رخی او و دین سیمم ‌ ‌ رکار کاه و دینه بجواب بردم

هر شیخ عمر از شاخ جلوی بخت ‌ ‌ بر آتش غمزه و بخصال بردم

شب صحبت آن عالم کاسه سرخوش ‌ ‌ سیلشم ای آتش و جو دین بردم

محسن الوجات قطب ده امحرش

بنام عمر دو دلی اجابت بهیم

از گلاب بشعله ای نور خدا بیم ‌ ‌ ای عجب بین که چه لدری رخ پریم

جمله ره برش لشکر ان جمع تو ‌ ‌ جای بیخته وصف جو خدا ای بیم

که اهم لدرلعبت بلدش لعل ‌ ‌ هم کرات و بیاده که صحن ای بیم

بود دل [illegible] سحرگاه | این همه از نظر لطف شما می‌بینیم

همچو [illegible] دوست [illegible] | [illegible] که در این جمله جهان می‌بینیم

[illegible] | [illegible] می‌بینیم

[illegible] | همه از [illegible] لطف شما می‌بینیم

[illegible] | [illegible] می‌بینیم

[illegible] | [illegible] می‌بینیم

مخمس عرض [illegible] حافظ

که من از دور [illegible] می‌بینم

[illegible] چشم تو [illegible] مستم | [illegible] لطف لب [illegible] مستم

غم من [illegible] | در کار [illegible] مستم

[illegible] | تا اگر [illegible] مستم

[illegible]

[illegible] چشم [illegible] | که دم از صحبت [illegible] هستم

[illegible] | [illegible] نشستم

[illegible] | [illegible] گشتم

[illegible] | [illegible] بستم

[illegible] | [illegible] بستم

[illegible]

[illegible] بستم

[illegible] | [illegible] کنم

[illegible] | [illegible] کنم

[illegible] | [illegible] کنم

[illegible] | [illegible] کنم

[illegible] / [illegible] آگاه کنم

[illegible] / [illegible] کنم

[illegible]

[illegible] کنم

[illegible] / [illegible] کنم

[illegible] / [illegible] کنم

[illegible] / [illegible] کنم

[illegible] / [illegible] کنم

[illegible] / [illegible] کنم

[illegible] / [illegible] کنم

[illegible] / [illegible] کنم

درخرابات

در خرابات مغان گر گذر افتد بازم / حاصل خرقه و سجاده روان دربازم

حلقه توبه گر امروز چو زهاد زنم / خازن میکده فردا نکند در بازم

ور چو پروانه دهد دست فراغ بالی / جز بدان عارض شمعی نبود پروازم

صحبت حور نخواهم که بود عین قصور / با خیال تو اگر با دگری پردازم

[illegible] / [illegible] عشق [illegible]

همچو چنگ ار به کناری ندهی کام دلم / از لب خویش چو نی یک نفسی بنوازم

سر سودای تو در سینه بماندی پنهان / چشم تردامن اگر فاش نکردی رازم

مرغ سان از قفس خاک هوایی گشتم / به هوایی که مگر صید کند شهبازم

گر به هر موی سری بر تن حافظ باشد / همچو زلفت همه را در قدمت اندازم

در ره [illegible] عشق دارم / [illegible] دارم

عیش بزمنده دم و بیچاره‌ده بو دار فنده | این همه منصب سلطان [illegible] دارم

کرچه کاه زندان غمده [illegible] | [illegible] دارم

کرچه‌سن حسن [illegible] سرو داری | من ده آه سحر [illegible] زلف [illegible] دارم

[illegible] | [illegible] دارم

اوك غمزه [illegible] زلف کمند | [illegible] دارم

کر چنین [illegible] | [illegible] دارم

[illegible] غم [illegible]
[illegible] دارم

دائما [illegible] دوران یرنده‌یم | دل خراب اولمش ویران یرنده‌یم

لیک [illegible] حشر [illegible] | [illegible] یرنده‌یم

هرده عالم [illegible] | [illegible] جهان یرنده‌یم

داستان [illegible] دولتی | [illegible] بوستان یرنده‌یم

[illegible] | [illegible] ویران یرنده‌یم

اغلارم [illegible] روزگار جهان | [illegible] یرنده‌یم

چمن [illegible] | [illegible] هجران یرنده‌یم

[illegible] | [illegible] زلف پریشان یرنده‌یم

نقش [illegible] چشم [illegible] | [illegible] یرنده‌یم

عاشق [illegible] یار | [illegible] سلطان یرنده‌یم

ای جهان [illegible] | [illegible] سلطان یرنده‌یم

محب [illegible]
[illegible]

آصف [illegible] سلیمان یرنده‌یم

روزگار [illegible] | [illegible] سکیم

که بود در دلم [illegible] / در کشم [illegible] می‌کنم

[illegible] / در حضورش [illegible] می‌کنم

چون صبا افتان و خیزان می‌روم تا کوی دوست / وز رفیقان ره استمداد همت می‌کنم

دیده بدبین بپوشان ای کریم عیب‌پوش / زین دلیری‌ها که من در کنج خلوت می‌کنم

حاش لله کز حساب روز حشر [illegible] / فال فردا می‌زنم امروز [illegible] می‌کنم

زلف دلبر دام راه و غمزه‌اش تیر بلاست / یاد دار ای دل که چندینت نصیحت می‌کنم

از [illegible] روح [illegible] / چشم [illegible] می‌کنم

خسروا [illegible] / [illegible] می‌کنم

حافظم در مجلسی دردی‌کشم در محفلی

بنگر این شوخی که چون با خلق صنعت می‌کنم

مرا عهدیست با جانان که تا جان در بدن دارم / که هواداران کویش را چو جان خویشتن دارم

[illegible] / [illegible] م

[illegible] / [illegible] نخچیرم

[illegible] / [illegible] م

[illegible] / [illegible] م

[illegible] / [illegible] م

[illegible]

[illegible]

[illegible] دارم / [illegible] دارم

[illegible] / [illegible] دارم

[illegible] / [illegible] دارم

[illegible] / [illegible] دارم

ندارد کسی [illegible] | [illegible] که درد دارم

بسر از چه پی [illegible] رسیدم | ببر درد دل نگشتم که دل افگار دارم

دل جدا از تن غم دل شد [illegible]

چو صورت تو [illegible] سرو دارم

دولت تو [illegible] دارم | که از [illegible] دارم

مرا بچرخ [illegible] | دگر [illegible] دارم

ز چشم من [illegible] | [illegible] دارم

[illegible] لب جام | [illegible] دارم

[illegible] دارم [illegible] | که [illegible] دارم

اگر [illegible] | [illegible] دارم

[illegible] عشق | که [illegible] دارم

قدر

تا در [illegible] نخواهی [illegible] | بجای آتش اگر گوهر ببارم

من مسکینم [illegible] | که کار [illegible] آتش [illegible] دارم

[illegible] دارم چو [illegible]

بلطف آن پری امید دارم

زلف [illegible] | [illegible] دارم

رخ را [illegible] | [illegible] دارم

[illegible] | [illegible] دارم

[illegible] | [illegible] دارم

زلف را [illegible] | [illegible] دارم

شمع [illegible] | [illegible] دارم

[illegible] | غم [illegible] دارم

عیش همه چون عیش منی دارد کجا   دارم شوق تو چو چون طلعت فرح دارم

رحم کن بر من دل خسته دلخراب من   تا بکی داغ دل آتش بر سر دارم

چه از جور تو حیرت که سلطان دوری

من از آن روز که در سینه دلم آرام

لبم چو چمن [illegible] بزبان کنم   تا به سر [illegible] زبان کنم

[illegible] عشق [illegible]   [illegible] سلیمان کنم

از [illegible] [illegible] نگاه   که جمعیت [illegible] کنم

[illegible] لعل [illegible] نرگس [illegible]   که [illegible] بجای [illegible]

[illegible] که [illegible]   [illegible] لب که [illegible] عالم

[illegible] حسن [illegible]   لبم [illegible] طالب [illegible]

[illegible] [illegible]   [illegible] [illegible] کنم

دارم از لطف ازل حسن فروتنی   اگر چه زمنی فراوان [illegible]

[illegible] سرم [illegible]   [illegible] که در [illegible]

هیچ چیز که در غم [illegible]

[illegible] که [illegible] قرآن [illegible]

سرم عشق [illegible] سوم   که [illegible] [illegible]

[illegible] حار [illegible]   [illegible] [illegible]

[illegible] لعل [illegible]   [illegible] در [illegible]

[illegible] گلات [illegible]   [illegible] که [illegible]

[illegible] [illegible]   [illegible] فرح [illegible]

[illegible] [illegible]   [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] فرح [illegible]

همه از غم عشق [illegible] بر لبیم
تا ز لذت [illegible] شکر لبیم

[illegible] لاله [illegible] که بر [illegible]
[illegible] هم ز سر زلف تو [illegible] لبیم

سر زلف مجموع [illegible]
کو جا که [illegible] همه [illegible] لبیم

[illegible]
در نظر نقش رخ [illegible] لبیم

آنچه [illegible] سیم
[illegible] لبیم

[illegible]
[illegible] ز دم [illegible]

[illegible]
[illegible] ایم که [illegible] لبیم

[illegible] غم [illegible]
[illegible]

[illegible] کشیم
[illegible]

[illegible] کشیم
[illegible] کشیم

[illegible] که [illegible]
[illegible]

هر چه [illegible] غم [illegible]
[illegible] کشیم

کام از جان [illegible] که [illegible]
[illegible] کشیم

[illegible]
[illegible] در غم [illegible] کشیم

[illegible]
[illegible] کشیم

[illegible]

[illegible] کشیم

[illegible] که [illegible]
[illegible] کشیم

[illegible] که [illegible]
[illegible] کشیم

[illegible]
[illegible] کشیم

[illegible] که [illegible]
[illegible] کشیم

[illegible]
[illegible] که [illegible] کشیم

جگر چو [illegible] دلم [illegible] | [illegible] خط چشم

آتش [illegible] | دیده [illegible]

ما همه [illegible] حدیث [illegible]

عمریست [illegible] گوهر [illegible] می‌برم | دست [illegible] می‌برم

[illegible] می‌برم | [illegible] می‌برم

[illegible] | کتاب عشق از هر طرف [illegible]

[illegible] | [illegible] دامن [illegible] می‌برم

[illegible] | [illegible] صبح [illegible] می‌برم

هر [illegible] | نقش [illegible] می‌برم

با [illegible] | [illegible]

از صورت [illegible] گه گاه [illegible] می‌برم

عزلت [illegible] نهاده‌ایم | [illegible] عشق [illegible] گشاده‌ایم

[illegible] | [illegible] افتاده‌ایم

[illegible] | [illegible] بسته [illegible] ایستاده‌ایم

[illegible] چشم [illegible] | [illegible] ایم

[illegible] | چشم [illegible] ایم

[illegible] زلف تو [illegible] | همچون [illegible] ایم

هم جان [illegible] | هم [illegible] ایم

[illegible] | [illegible] ایم

[illegible] | [illegible] ایم

[illegible] | [illegible]

در راه یار سلسله گیسو گشاده‌ایم

عشقبازی و جوانی و شراب لعل فام مجلس انس و حریف همدم و شرب مدام
ساقی شکردهان و مطرب شیرین سخن همنشینی نیک کردار و ندیمی نیکنام
شاهدی از لطف و پاکی رشک آب زندگی دلبری در حسن و خوبی غیرت ماه تمام
صف نشینان نیکخواه و پیشکاران باادب دوستداران صاحب اسرار و حریفان دوستکام
باده گلرنگ تلخ تیز خوشخوار سبک نقلش از لعل نگار و نقلش از یاقوت خام
غمزه ساقی به یغمای خرد آهخته تیغ زلف جانان از برای صید دل گسترده دام
هر که این صحبت نخواهد خوشدلی بر وی تباه وانکه این عشرت نجوید زندگی بر وی حرام

نکته‌دانی بذله‌گو چون حافظ شیرین سخن
بخشش‌آموزی جهان‌افروز چون حاجی قوام

عاشق روی جوانی خوش نوخاسته‌ام وز خدا دولت این غم به دعا خواسته‌ام
عاشق و رند و نظربازم و می‌گویم فاش تا بدانی که به چندین هنر آراسته‌ام

شرم

شرمم از خرقه آلوده خود می‌آید که بر او وصله به صد شعبده پیراسته‌ام
خوش بسوز از غمش ای شمع که اینک من نیز هم بدین کار میان بسته و برخاسته‌ام
با چنین حیرتم از دست بشد صرفه کار در غم افزوده‌ام آنچه ز دل کاسته‌ام

همچو حافظ به خرابات روم جامه قبا
بو که در برکشد آن دلبر نوخاسته‌ام

غم زمانه که هیچش کران نمی‌بینم دواش جز می چون ارغوان نمی‌بینم
بترک خدمت پیر مغان نخواهم گفت چرا که مصلحت خود در آن نمی‌بینم
ز آفتاب قدح ارتفاع عیش بگیر چرا که طالع وقت آنچنان نمی‌بینم
نشان اهل خدا عاشقیست با خود دار که در مشایخ شهر این نشان نمی‌بینم
بدین دو دیده حیران من هزار افسوس که با دو آینه رویش عیان نمی‌بینم
قد تو تا بشد از جویبار دیده من بجای سرو جز آب روان نمی‌بینم

در [illegible] قطعه که [illegible]

لمعات [illegible] نسیم

[illegible] دار [illegible] خود [illegible] / [illegible] [illegible] [illegible] آلام

[illegible] [illegible] [illegible] / که [illegible] [illegible] حاله [illegible] احلام

[illegible] [illegible] [illegible] / [illegible] [illegible] در [illegible] [illegible]

سایه [illegible] [illegible] / [illegible] [illegible] در [illegible] [illegible]

گل [illegible] [illegible] / [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] / [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] دلم [illegible] / که [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] دلم [illegible] / [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] / [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] دارم [illegible] / که [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] / [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] / [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] / [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] / [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] / [illegible] [illegible] [illegible]

دلبر [illegible] [illegible] / [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] / [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] / که [illegible] [illegible] [illegible]

دلم [illegible] [illegible] / [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] / [illegible] [illegible] [illegible]

کار من نیست غم عشق نهان [illegible] دیگر امکان ندارم [illegible] آوردم

در سر کوی [illegible] لعل [illegible] [illegible] [illegible] آوردم

تا بگویم که چه [illegible] شد از این [illegible] [illegible] [illegible] آوردم

آشنای ره عشق [illegible] تا نگیرم که گر [illegible] آوردم

[illegible] چند خیال [illegible] کام [illegible] آوردم

گرچه [illegible] سجده [illegible] [illegible] آوردم

حرم آوردم که [illegible] [illegible]

هر [illegible] [illegible]

گرچه ما بنده [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] جام [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

شاه

شاه بخت [illegible] بس [illegible] خوشیم

شاه [illegible] [illegible] نهیم

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

گر غم [illegible] که [illegible] نهیم

شاه بیدار [illegible] [illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible] [illegible]

گرچه [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

قصد ایسه غلامم دری جمله پای | ای دل [illegible] شکسته خرده کوزاردم

چون سش دلبر [illegible] یارم دیده | باده کیم که [illegible] سخن [illegible] بارم

بس [illegible] جوم دل [illegible] | اندن بجه جوابه [illegible] ایدارم

دیده بحث دراو له اول [illegible] | کولشن [illegible] که کنده بیدارم

سنم ای شاعر ساحر له نفس سحر | از بی [illegible] بهر قنده شکر سپارم

حسن شکر که [illegible] ورا

سحر از حالت [illegible] نه اله بو دردارم

کر دست دیده [illegible] رقص [illegible] | چمن [illegible] سر پاکه کچی تیغ ارم

زلف تو [illegible] دراز است [illegible] | اردو [illegible] سر [illegible] زلف دراردم

پر [illegible] | از آتش [illegible] چمن [illegible] کیم اودم

در سیم [illegible] آبر | محمدان [illegible] ادرم

محمدان [illegible] زاده [illegible] ارم

اوغ

لازم که سجده [illegible] جان [illegible] | [illegible] غلامم [illegible] سازم

چون [illegible] الحظه [illegible] | [illegible] دلم [illegible] کوزدلزادم

تو چمن [illegible] رخ [illegible] | چمن [illegible] صبح [illegible] پروازم

محبوب [illegible] کار [illegible] | کرسوز [illegible] کعلی [illegible]

[illegible] که [illegible] که [illegible]

جرجام [illegible] سلطم

کرچه [illegible] ترم [illegible] | [illegible] ترحم [illegible] جامشم

قصد [illegible] جمع [illegible] | [illegible] که [illegible] سر کحلی [illegible] شم

[illegible] اعظم [illegible] | [illegible] زلف [illegible] قدر [illegible] شم

[illegible] لله [illegible] عهد [illegible] | ایقدر [illegible] که [illegible] شم

[illegible] عهد [illegible] | [illegible] لطف [illegible] شم

هر دم از [illegible] و [illegible] نکرد خوش — با [illegible] شمع [illegible] نکرد خوش

چون [illegible] از [illegible] بی — [illegible] بر سر [illegible] [illegible]

هر که خواهم که [illegible] — چو [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] از [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

برادرم [illegible] [illegible] می‌کنیم — غم هجران تو را چاره ز جا می‌کنیم

هر که [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] می‌کنیم

[illegible] [illegible] [illegible] — بارش آید [illegible] می‌کنیم

[illegible] [illegible] [illegible] — کار [illegible] [illegible] می‌کنیم

[illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] می‌کنیم

[illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] آب [illegible] می‌کنیم

دل ما [illegible]

دلم از [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] می‌کنیم

[illegible] [illegible] عادت دارم — [illegible] [illegible] دارم

[illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] دارم

[illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] دارم

[illegible] [illegible] [illegible] — چشم [illegible] [illegible] دارم

[illegible] [illegible] عشق [illegible] — [illegible] [illegible] دارم

[illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] دارم

[illegible] [illegible] عشق — [illegible] [illegible] دارم

[illegible] [illegible] آمده — [illegible] [illegible] دارم

[illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] دارم

گر من از سرزنش عشق بیندیشم — شیشهٔ [illegible] و مستی [illegible] شم

زهر [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible] سلاح [illegible] شم

شاه [illegible] [illegible] — نامه [illegible] [illegible] [illegible] علم [illegible] شم

بر چین [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] که [illegible] [illegible] شم

[illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] که [illegible] [illegible] شم

شعر [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible] شم

[illegible] [illegible] [illegible] باشم
[illegible] [illegible] [illegible] شم

[illegible] [illegible] [illegible] شم — [illegible] [illegible] [illegible] شم

[illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible] شم

[illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible]

اولی

شکر [illegible] [illegible] — جرم [illegible] [illegible] شم

[illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible] شم

[illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible] شم

[illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible] شم

[illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible] شم

[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] شم

[illegible] [illegible] [illegible] شم — [illegible] [illegible] [illegible] شم

[illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible] شم

[illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible] شم

[illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible] شم

کلکش چو شد به وصف دلفریب — دادم همت برای نقش کشتیم
کشتم آتش درویشی محو — دره باره گاه دل کشتیم
شمع چشمت چو در خیره شت — ما سر شمع صبح الفت کشتیم

کشت چاهی بمهر [illegible]
مهر [illegible] کشتیم

[illegible] فرسخ رخ در خرمن ماهم — خبر مقدم چه خبر دارد که اسلامم
[illegible] ره لطف را [illegible] — که از او خصم برام آمد [illegible]
زلف دلدار چه [illegible] — برد [illegible] نرخ [illegible]
[illegible] عشق من ام [illegible] — [illegible] که ام
رخ رو چشم که [illegible] — [illegible] در دام
گفر زحد [illegible] رخ [illegible] — [illegible] حکم

چشم

چشم [illegible] در جهان شد — [illegible] دل بعجب [illegible] نام
تو چشم [illegible] دل کشم — ذالک دعوا الدهاء [illegible]

[illegible] خوش
[illegible] حلام

[illegible] الم — همه عشق من [illegible] ام
[illegible] شد [illegible] — [illegible] عالم
[illegible] داغ [illegible] شده — [illegible] سلطانم
[illegible] — [illegible] دم
[illegible] کار — [illegible] عالم
کار [illegible] سلام — [illegible] ام
[illegible] که [illegible] — [illegible] ام

آسایه مبارک اقبال برسرم — دولت غلام من شد و اقبال چاکرم

پیدا شد از زمانه همی [illegible] گدا — در خاک کرده جان [illegible] بصحرم

شد سالها که از رخ تو [illegible] بخت — از دولت وصال تو تا کی [illegible] ادرم

من عمر در غم تو بپایان برم ولی — با درد هجر که بیتو [illegible] برم

دل را [illegible] که من — [illegible] چشم [illegible] برم

[illegible] — [illegible] که [illegible] برم

هر کس غلام شاهی و مملکت جهت

من بنده کمینه سلطان حیدرم

من [illegible] غمزه [illegible] — که [illegible] چشم [illegible] بیرم

[illegible] — [illegible] حیدرم

چنین [illegible] — که [illegible] ضمیرم

دران

دران [illegible] که گلستان لاله برسته — [illegible] ماند بیدرم

[illegible] که من از دولت عشق — [illegible] بپیکرم

[illegible] — [illegible] در بیدرم

[illegible] — [illegible] و [illegible]

من [illegible] که [illegible] سحرگاه — [illegible] مژگان تیر [illegible]

[illegible] که غم در سینه دارم — [illegible] حیدرم

[illegible] — که در غم [illegible]

[illegible] — [illegible] از [illegible] دردم

[illegible] و [illegible]

[illegible] بکررم

[illegible] عشق — [illegible] دلم [illegible]

مع هیچ دم ... [illegible] | بحمد الله قوی حجت برهانم سلیمانم
شهنشه لطف ... [illegible] | کلمم ... [illegible] ... سلیمانم
پر ... [illegible] سینه | حمد ... [illegible] ... سلطانم
این ... [illegible] | ... [illegible] ... سلطانم
نقش ... [illegible] | گلشن ... [illegible] ... سلیمانم

نظم [illegible] لن ترانی
... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] منم | ... [illegible] ... منم
... [illegible] ... منم | ... [illegible] ... منم
... [illegible] ... منم | ... [illegible] ... منم
... [illegible] ... منم | ... [illegible] ... منم

... [illegible] ... | ... [illegible] ... منم
... [illegible] ... | ... [illegible] ... منم
... [illegible] ... | ... [illegible] ... منم

نظم ... [illegible] ...
... [illegible] ... منم

... [illegible] ... عالم | ... [illegible] ... عالم
... [illegible] ... | ... [illegible] ... عالم
... [illegible] ... | ... [illegible] ... عالم
... [illegible] ... | ... [illegible] ... عالم
الحمد لله ... [illegible] | ... [illegible] ... عالم
... [illegible] ... | ... [illegible] ... عالم

شاعر بحالی روی نظم چه

داری چه کار است دیگر نیالم

دیدی در نه چشم [illegible] ایم | از همه حاله این چنین [illegible]

رهرو مسلک عشقیم و در سر [illegible] | تا بعلم [illegible] از همه سلسله ایم

سبزه خطی [illegible] | [illegible] این مجمع که [illegible]

با چنین گنج [illegible] | [illegible] ایم

گنج عشق [illegible] | که [illegible] سلسله ایم

آبرو [illegible] | که درین [illegible] عشق [illegible] ایم

[illegible] این [illegible] نمی‌دارد

از پی [illegible] با [illegible] ایم

[illegible] | [illegible]

[illegible] دار | [illegible] عشق [illegible] می‌خوردم

[illegible] | [illegible] از [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] عشق [illegible] | [illegible] دادم

[illegible] دلبرانه [illegible] زلف [illegible] چشم | [illegible] زلف [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] سبزه صحرا [illegible] | [illegible] از [illegible]

[illegible] چشم [illegible]

[illegible] چشم [illegible] از چشم

[illegible] | [illegible] دارم

[illegible] دارم | [illegible] چشم [illegible] دارم

بکام دل رسیدم همچو صبح صادق [illegible] چنان از بخت برگشتی که با انجم دارم

سراز چشم [illegible] [illegible] دارم

للالی [illegible] [illegible] ریحانه که [illegible] [illegible]

گلزار [illegible] [illegible] فراغ از سرو [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] بحمد الله [illegible] دارم

[illegible] [illegible] جوانم [illegible] جهان [illegible] دارم

[illegible] [illegible] که [illegible] دارم

چه [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

چه غم دارم که در عالم [illegible] دارم

هر که [illegible] [illegible]

دلرا بنده [illegible] خوش خو [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] شاه [illegible]

همه [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

گر غلط حالت شوم بر حضرتم [illegible] — تا به یک چشم [illegible] عشق [illegible] بر جسم

بر سر تربت [illegible] و لطفش [illegible] — تا به [illegible] رقص کنان بر جرم

تو [illegible] که از حالت سر بر زنم — [illegible] در زبان بر جسم

گریه برم تو شبی [illegible] — تا [illegible] زلف [illegible] بر جرم

خسرو والا [illegible] حکمت

تا چو خط [illegible] جان [illegible]

سرو که از غم [illegible] جهان بردم — چه که [illegible] هزاران بردم

سخن [illegible] که [illegible] لب [illegible] — ره [illegible] که [illegible] جهان بردم

نقش [illegible] — تو [illegible] که [illegible] بردم

کمال [illegible] لطفی — که [illegible] حاصل بردم

روا مدار که جان [illegible] — [illegible] کام دل [illegible] لب [illegible]

چو

170

چو درس تو چشم [illegible] — چو [illegible] چشم از میان بردم

[illegible] دارم — روا مدار که محروم از آستان بردم

[illegible] — که [illegible] قصه [illegible] بردم

[illegible] از [illegible] خدا

که [illegible] بر آن بردم

[illegible] — [illegible]

[illegible] — که از جهان [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — دلی چه چاره [illegible]

خود ز بیم [illegible] که حساب [illegible] / [illegible] عشق [illegible] م

ز حبیب [illegible] شده ام [illegible]

هر [illegible] آواره ام

هر چند [illegible] دل [illegible] شده ام / [illegible] که [illegible] تو [illegible] شده ام

شکر خدا [illegible] / بر [illegible] شده ام

در [illegible] / با جام [illegible] شده ام

[illegible] دولت [illegible] / در سایه [illegible] شده ام

[illegible] چشم [illegible] / [illegible] شده ام

[illegible] حرف [illegible] / در [illegible] شده ام

[illegible] / [illegible] شده ام

[illegible] / هر چند [illegible] شده ام

مرا

[illegible] / [illegible] برادران شده ام

در شرح [illegible]

از آنکه [illegible] مقبول [illegible] شده ام

افسر سلطان [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / کاسم اعظم [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

۱

فتنه‌گر ملک شهر حسن تو شد
بر حسن طرف کلاه و زلف ار تیغ زن

العجب با تیغ رزم اکر خنده را
ایمان جان هم رو ف چشم تو حکم

مو دل از عشق لحم کف قاتل کر

شیر سینه عجب ست رونق

ابرو باز خط تو دلکش حسن
خال رخ و ز لب لطف دهان حسن

در چشم رخسار تو بهار نسیم سحر
از زلف عنبر تو پیدا قرار حسن

بی شرف همچو ار کنج سخن
هر کل از چمن قمری ار همه ز حسن

خرم از لاحت رخ تو دلبری
فرح شد از لعل تو در کار حسن

انعام زلف تو خال تو در جهان
بر مرغ دل تا بر شد به شکار حسن

دولت بخش از لب شیرین
کان حسن همچو ار چشمه ساز حسن

دایم لطف دارد طلوع ز اسمان کن
مهر دل و مه از نور تو در حسن

ش

۱۷۲

مشک و عود خط و خال تو شد در جهان
از بهشت لاله و دلبری بهار حسن

شاه صبح روی که پرسیده نظر تو
ده بر ش حور چشم اند ده ز حسن

ای چشم من سخن ز حسن کن
چه سخن عشق با حسن کن

بکرم سخن تو بر سینه سحر اوز
ای لب تو مهر سخن سینه حسن کن

بر دل شمع سینه عالم عشق
تجلی که زلف از لب حسن کن

محبت ز بر شاه دل و عاشق
سینه دل ای جان ز جهان جای حسن کن

تسبیح و چه کل تو مرا محبت
بحر دل عمق ختم از لب حسن کن

اسلام عشق همه اهل سر کرد
همه دل و دل دم جام دل سر کن

الف ای لاله سر و جان تو
الحمد الله ای دل ز لب حسن کن

ساقی که جان از غم مرهم بیار
چشم عاشق همه دل ز حسن کن

زرتشت قبای روانش چو بهزادی — پنجه زرد چو پنجره گوش کن

بالا چه عشوه از سر دامن — کای که قصه غم درازم

نرگست با رویا چون هلال یکنند — دگرش بحر سحر بسکی فرازم

دری ملائکه از بهر دیده علم — ای حلقه دهه معشوقه بازم

گفتم دل زرین محبتش از عشق — خاک تو است و غمی بعلامم

ترسم از خرابه اعمال کم سر — محراب ابروی در که سجده بازم

یاران سیاره دعوت و عرق محبتشم — یا رب سیاره کارم ای عارم ساز من

از ابر غصه بر سر من کسیلم — تو کافر شدی تو درهم راه آشکارم

نقشه آتش بر سرم از لب چو لب — تا که شود فرق حقیقت مجازم

از چو محبتش کی کرحسن سرمیرم — تا بگو تستم دل چند بوده سازم

زلفه

زلفم چو از دو تو کاری سر تو — هم مستی شب و شمع دمد گرانم

محمود را دی که آهو در سر غم — پیدا او حسن از این و مکتب کارم

یا رب کجا این همه خطه کن شمع لو — کو شامه کرش که بارزم

قطعه رنجیده ز رخت تو هاتف ز لطف

با شمع پرده دشمن کمانم

چند گاه گفتم — غم دستیار — دل ای قصه — بسکی غریبان

یا رب لای ده یا رب سینه — چشم چمن — در حسن بانان

انعم که محرم — دردم خار آتش — دوش در آتش — از غم سپاسان

دل عجبان یار لعل بشم — خم در عشق — العاد حسیبان

از سیم لو — از جان جوهر — تا چند با شم — از ما عیبان

بالا — العلم بار ای زلعم — سر از سیاه آن — چند با سلان

اوج محبت بر محرم خویش | یارب بسلامت کام درویشان

ایضاً مثنوی [illegible] کیستی

از مثنوی [illegible] لعلیان

چمن شد حال [illegible] | در کوی دل لعلان [illegible]

[illegible] | چمن [illegible]

[illegible] جان بلعلم [illegible] | که بجای [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | کام [illegible]

گر چو شمع [illegible] | [illegible]

گر چو [illegible] | بس [illegible]

ختم [illegible] | [illegible]

[illegible]

چو [illegible] محبت [illegible] | [illegible]

[illegible] | چو [illegible]

[illegible] | دل [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

دلم [illegible] | که دل [illegible] زلف [illegible]

[illegible] زلف [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

از دوران ... گر ... چرخ ... [illegible]
چمن ... [illegible] ... همه که ... عشق داران
از ... [illegible] ... کان ... [illegible]
... [illegible] ... قند ... عالم لب ... گر ... [illegible]
عالم ... [illegible] ... آنچه ... [illegible]

... [illegible] ... حافظ ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ... جام چه خواهد بود ... که ... جام چه خواهد بود
... [illegible] ... که ... جام چه خواهد بود
... [illegible] ... جام چه خواهد بود
... [illegible] ... دل آخر که ... جام چه خواهد بود

الهی جور غم ... [illegible] ... عشق ... جام چه خواهد بود
... [illegible] ... از آنجا جام که در جام چه خواهد بود

بسم الله ... حافظ ... [illegible]

... [illegible] ... جام چه خواهد بود

... [illegible] ... رخ ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ... که ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
تو را خیال ... دل که ... [illegible]

چو چشم کجه مستور مشتهر / چو خشم دلعه چشم نعشان

زمهر کرمی حق خط بر عذر باش

که دل لاله سینه چمن در خش

دلها که چو جان نظاره ور / دل کی لاله که آن رخ چو گل ترین

از عمان طرح مردان آن انجمن / از نهان چشم مشکین نظیر

خلام شدن سینه چمن عنچه ور / دل کجا میل سرا و بر

که چمن نسیم گل زار انجمن کش / که نرغنچه در لاله مشک شد دل

چو سینه لب رازش نموداد / کاخر ملک لعل او در سکر زن

ز مشرب صحبت ار ان ز لاله مرتبه / چمن خوریم که مجان ر سیدن

که برف خاک ادا ساده

در بر بالش ادا دا مر زدا دو ش

زدوده دو ستان با سرور کن / بیا ای جمع جوانان خوش آیین

لذات شاهی الطاف حسن گوی کلا / دماغ جمع زنقال معطر کن

گو مکاران خویش که ما اعترال / بچه رخی درحس و تو حرکن

قصه هر حکایت سبب کند تو / که ز روی ره اندازی دو کن

لب لاله عرش لبی سستی ده / ما دامن زلف گل معطر کن

تحکیم داوری عقل سوسن هم / چو پا و دوش هی طاق دو کن

ستاره ها ز رخسار سعد بر / بیا ام قصر و داد چراغ دو کن

حجاب قصه ای صبح عشق جمال / چو دو حلقه عرش سرو دو کن

چو هلال چمن ز دست حلقه قلاده / کرشمه رحمن و حسن ساغر دو کن

طرح شعله جمال نفحه نغمه / چو ماه شیم در لعل ز جام دو کن

دل که دو قصه صبح ستاره گه عشق بر / پیاله خسرو لعل چراغ روان کن

ازین حکایه دگر که مبادا نشکنم | سبک اگر شکنم مو به هم شکن مکن

بس ای صبا ز بوی تو در عیش جوهره شد

ز کار ما گره‌ای شوق تو نگشادن

شراب لعل کش و در حریف بنشین | خلاف ... آب حیوان ...

... دست ... مریز | ... مریز

... مریز | ... چشمه‌ای مریز

گره ز ... ؟ ... مریز | ... [illegible] ... مریز

حدیث ... [illegible] ... | ... [illegible] ... مریز

... [illegible] ... | ... [illegible] ... مریز

... [illegible] ... [illegible] ...

... [illegible] ... مریز

تمت

صبح است ساقیا قدحی پر شراب کن | دور فلک درنگ ندارد شتاب کن

خورشید می ز مشرق ساغر طلوع کرد | گر برگ عیش می‌طلبی ترک خواب کن

زان پیشتر که عالم فانی شود خراب | ما را ز جام باده گلگون خراب کن

روزی که چرخ از گل ما کوزه‌ها کند | زنهار کاسه سر ما پر شراب کن

ما مرد زهد و توبه و طامات نیستیم | با ما به جام باده صافی خطاب کن

کار صواب باده پرستیست حافظا

برخیز و عزم جزم به کار صواب کن

بر چشم ... [illegible] ... کن | ... [illegible] ... حواله کن

در جام ... [illegible] ... ریز | ... [illegible] ... لاله کن

ای سرو ... [illegible] ... بودی | عیبی ندارد ... [illegible] ... کن

... [illegible] ... | پیاله ... [illegible] ... کن

نکرد هوس جز دلاور بعد و … همه … نقش … کن

… [illegible] … خجلکن
… [illegible] …
… [illegible] …
در … چهره … ملک …
… [illegible] …
حال … [illegible] …
… [illegible] … دیگر
… [illegible] …
… [illegible] …

لب … [illegible] …
کو عنبر که روح … نسیم … کن
لعل دم … [illegible] …
لب … [illegible] … خجل کن
همچو … [illegible] … مهر … خجل کن
چشم … چشم … [illegible] …
… [illegible] … نرگس شل
… [illegible] …
… [illegible] … خجل کن

… [illegible] … لب … لعل کن
… [illegible] …
… عرق رخ چهره … اطراف … را
… [illegible] …
… [illegible] …
… [illegible] …

… [illegible] …
… [illegible] … رخ … کن
… [illegible] … کن
… [illegible] … الله … کن
… [illegible] … کن
… [illegible] … کن

… [illegible] …
… [illegible] … کن

کرشمه کن … [illegible] …
… [illegible] …
… [illegible] …

زلف کجی که ... [illegible] | طره کجی ... [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

چو ... [illegible] | [illegible]

می‌سوزم از فراق ... [illegible] نگار | [illegible] نگار

[illegible] | [illegible] نگار

[illegible] | [illegible] نگار

[illegible] | [illegible] نگار

[illegible] | [illegible] نگار

[illegible] | [illegible] نگار

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] سپر

[illegible] | [illegible] سپر

[illegible] | [illegible] سپر

[illegible]

[illegible]

یا رب [illegible] | [illegible] دوران

[illegible] | [illegible] دوران

[illegible] | [illegible] دوران

[illegible] | [illegible] دوران

[illegible] | [illegible] دوران

[illegible] | [illegible] دوران

[illegible]

[illegible] | [illegible] دوران

[illegible] | [illegible] کن

[illegible] | [illegible] کن

[illegible] | [illegible] کن

[illegible] | [illegible] کن

[illegible] | [illegible] کن

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible] تو

[illegible] | [illegible] تو

هر چه خورشید حسن چشم و چراغ عالمست — روشنی بخش چشم [illegible] گیسوی تو

جلوه‌گاه عالم آرای آفتاب [illegible] — سایه [illegible] حور [illegible] تو

[illegible] شمع [illegible] — [illegible] تو

آنچه اسکندر [illegible] — [illegible] العراقی

[illegible] — [illegible] تو

[illegible] — [illegible]

خبر داد که [illegible] جان [illegible]

[illegible] غم [illegible]

ای [illegible] — [illegible] تو

[illegible] — [illegible] تو

[illegible] — [illegible] تو

[illegible]

[illegible] — [illegible] تو

[illegible] — [illegible] تو

[illegible] — [illegible] تو

[illegible] — [illegible] تو

[illegible] — [illegible] تو

[illegible] — [illegible] تو

[illegible] — [illegible] تو

[illegible]

[illegible]

ای [illegible] — [illegible] تو

[illegible] — [illegible] تو

بس که گرفته مهر دل [illegible] غلام	ای جان فدای شیوه چشم سیاه تو

خونم بخورد هیچ نمی‌بینم چاره [illegible]	لطفی نما [illegible] که [illegible] تو

آرام [illegible] جهان [illegible]	زان شد [illegible] حال [illegible] تو

هر ستاره [illegible] شم	از [illegible] تو

[illegible] عرض [illegible]	باشد [illegible] تو

[illegible] همه [illegible]	[illegible] تو

خاطر [illegible] صبر [illegible] که [illegible]

آتش [illegible] تو

از [illegible] طره مشکین تو	[illegible] خنده [illegible]

[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible] تو

[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible] تو

[illegible]	[illegible] تو

[illegible]	[illegible] تو

[illegible]	[illegible] تو

[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] تو	[illegible] تو

[illegible]	[illegible] تو

[illegible]	[illegible] تو

لعلش که کیفیت حال [illegible] است | کامل [illegible] چشم ما بود

[illegible] | [illegible] ما بود

گردیده [illegible] دوران [illegible] | [illegible] ما بود

در سلک عشق [illegible] | [illegible] ما بود

آن [illegible] | [illegible] ما بود

جان [illegible] | [illegible] ما بود

هرچند ما [illegible] | [illegible] ما بود

[illegible] که [illegible] گلاب [illegible] | [illegible] ما بود

برهم [illegible] | با ما [illegible] ما بود

[illegible] شد
[illegible]

[illegible] | [illegible] کرد

هر کس [illegible] | [illegible] کرد

[illegible] | [illegible] کرد

[illegible] | [illegible] کرد

[illegible] | [illegible] کرد

[illegible] | [illegible] کرد

[illegible]
[illegible] کرد

[illegible] | [illegible] کرد

[illegible] | [illegible] کرد

[illegible] | [illegible] کرد

لب لعلش که از حسرت [illegible] جگر | با غالیه [illegible] خط عنبرین حسن داد

لطف سخن خوش او [illegible] | الکن شد [illegible] لطف سخن داد

طوطی [illegible] باشد [illegible] | گر ناز کند [illegible] سخن [illegible]

[illegible] شیرین شکر [illegible] | [illegible] باشد [illegible]

استماع [illegible]

[illegible] سخن [illegible]

[illegible] دارد | [illegible] دارد

از [illegible] در [illegible] | [illegible] دارد

[illegible] دارد | [illegible] آمد

[illegible] | [illegible] بود

[illegible] دارد | [illegible] بود

ایضا

[illegible] عشق | [illegible] باشد

[illegible] | [illegible] باشد

[illegible] | [illegible] باشد

[illegible] عشق [illegible]

[illegible] دارد

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

آنکه [illegible] عشق | [illegible]

[illegible] | [illegible]

چشم و دهن [illegible] که در حسن | [illegible] کرد

آتش [illegible] در عشق [illegible]

[illegible] پیدا کرد

گفتا [illegible] شبی [illegible] تو | از [illegible] دارد

[illegible] عالم [illegible] | [illegible]

[illegible] زلف [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] درد

[illegible] | از [illegible] تو

[illegible] | [illegible]

[illegible] جناب [illegible]

[illegible] عشق [illegible]

پرسیدم از [illegible] حل مشکل | فی قربها عذاب و فی بعدها [illegible]

داریم از فراق در دل صد [illegible] | لیس الی [illegible] غیر [illegible]

حال دل [illegible] | [illegible] از آب چشم [illegible]

گفتم ز عشق [illegible] | دل [illegible] بلا [illegible]

[illegible]

[illegible] کاشانه [illegible]

[illegible] | که [illegible]

دلبر [illegible] | که [illegible] ز شوق [illegible]

پیاله [illegible] که عشق [illegible] | [illegible] ز عشق [illegible]

[illegible] | [illegible] حسرت [illegible]

[illegible] در طریقه [illegible] | [illegible]

بشنو ز من تو دردی که از جهان بردم [illegible] کار کرده

[illegible] گل لطف [illegible] الله [illegible]

که [illegible] تو [illegible] لطف [illegible]

چشم مرا [illegible] از لعل دلخواه [illegible] کارم تمام گشت الحمد لله

ای [illegible] که جام [illegible] لعل دلخواه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نسیم صبح چو جولان کند [illegible] | ندیدم [illegible]

کسی که دولت [illegible] غلام [illegible] اقبال | چرا [illegible]

گلها چرا [illegible] | قلم [illegible]

تو [illegible] | [illegible]

ز [illegible] | که [illegible]

غلام همت [illegible] | که [illegible]

برو [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

اگرچه [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

زلف [illegible] | [illegible]

شاه ختا و ختن و مغولستان شده || قدر این مرتبه تشبیه بغیر چه

زمره زلف خطا [illegible] و بر سینه طلای || بزم اوای در اوراق جنت لطیفه چه

سحر [illegible] کشور ایران || [illegible] سال [illegible] تحفه بغیر چه

هر کس از مجمره [illegible] مشعر || عاقبت [illegible] تحفه بغیر چه

[illegible] دعا دل شد چو [illegible]

خانه از عمر [illegible] تحفه بغیر چه

در سرای مغان رفته و ز آب نغمه || نشسته پیر و [illegible] الشیخ [illegible] نغمه

سبحه گل همه در بند شیشه [illegible] || ولی ز طرف کله چتر سحاب نغمه

فروغ جام و قدح [illegible] شد || عذار مغبچگان [illegible] آفتاب نغمه

عروس بخت [illegible] جلوه هزار [illegible] || کشید [illegible] گل [illegible] نغمه

ز شهر [illegible] شاه [illegible] کار || [illegible] نغمه

کرده

گر چه سر [illegible] رحمت || ز جیفه [illegible] نغمه

سلام [illegible] خیال [illegible] || که ای [illegible] شراب نغمه

که این [illegible] || ز گنج [illegible] نغمه

[illegible] || که [illegible] نغمه

[illegible] || چه [illegible] نغمه

[illegible] || [illegible] نغمه

بیا [illegible] حافظ که [illegible]

غزلها [illegible] مستی نغمه

[illegible] || [illegible] || [illegible]

[illegible] || [illegible] || [illegible]

[illegible] || [illegible] || [illegible]

زلف الهوی ولکش قربه سرکش [illegible]
لعل هم صبح شرین خم [illegible] کشیر

لعل و دلکش مهر مثال جهره والکش
لب رعل کش سر لعل کلام از لب

لب [illegible] تا ابرو جشم [illegible]
زمن کرشمه لب ابرو جهره زب

لل اکهی بستی چشم العلم با درمن
یادمی [illegible] جاره [illegible] زم الهی [illegible]

ز جعل از لف زلجمش [illegible] فقط

با زلف تو به لعلم از لعمه درششند

ای ابرو دو روی و کل [illegible] هر
چشم ز چشم مست چشم جهان مرده

هسنجم تو [illegible] بسی [illegible] الا
کشتی [illegible] [illegible] ساز زیر

هر الهی که دره من سعود ش
سجاله لک [illegible] در بشیر

ز جهره [illegible] بکس [illegible] جشم [illegible]
العم دل لی [illegible] ابلاص [illegible]

ز صبح عشق لی ابرو جشم [illegible]
کاهای کی کرشمه کاه ال کل شره

نا

گر [illegible] جهر [illegible] نم بسیار
[illegible] از جم تربت [illegible] دل [illegible]

در پای [illegible] لعاله دردش
در کلبن وصلت هر [illegible] جمیر

از [illegible] لب [illegible] آه
جهر [illegible] جهه جشم [illegible] کرده

هست اکثر [illegible] با عارض تو ابرو
[illegible] از [illegible] جهر [illegible] حسب

لب [illegible] لب [illegible] حیات
[illegible] به جان شیرین [illegible] لب

[illegible] جهر [illegible]

کر [illegible] شسته دل لعبه جهره

[illegible] رخم [illegible] آگهه
[illegible] لعام [illegible] تراب آگهه

[illegible] غنچه [illegible]
[illegible] بیدار [illegible] آگهه

در [illegible] لب [illegible]
[illegible] خواب آگهه

[illegible]
[illegible] در کلبن آگهه

بطرز کم زبانی ساحل چون دمی | حدیث شیخ بی‌پرده‌ات را الحمد
اشتیاق روی عشق در دل کرد عشق | همه گشته و نشسته الحمد
ای دل جان شود دارد جان طبیب درد | که صحت در آب تازه الحمد
نشسته ایجاد جان در دهر غیر عشق | که نور و خضر زاری الحمد

لحظه لطف در دمه‌ات پیاله کوثر
آن تار لطف تاج عشق الحمد

حدیث درهم تو ساختار الحمد | هستی در دهر چون فرح
می زهر در رنج مرد خلطی | ساقی و هشیار دون مسلسله
هر چو کم در نسیم سلطان شد | در روز در هشت سر نقش باده
لب همرو در دهر غیر عشق دلی | پایه آتش نور خورشید ساغر جام الحمد
کم روش انجام عمر کشته | گر عشق طرب لب بی‌تاب سلسله

در مجلس

۷۶۵

در مجلس صحبت دل با چه جوشش | جوهر عشق را در جام سر فشانده
مطرب به چه پرده شاه بر کنار
از طور شور دل | در برم شاهد
از من جور شود که تو ام در بر | از ظلم جانی دل من عمر رسیده
از لطف الوهیت ملک عشق | پیاله در هستی بود در دیده
از چشم رحم در دهر سامان کرد | در دل من لعنت هیچ رسیده
چشم در قصر دل طرز دلبری | جان جان هیچ لعل کشیده
از بهر زهر من قهر آتش | هیچ من لطف و غضب العقده
دادی جان آتش عشق چو | که هر صدق آتش شنیده
مستم من عشق از عشق تو | عهد در ولایت که قلاوز العقده
این روزش که گو ز هر دل | چشم از چشم هیچ کشیده

لعبت پسته دهن لعل [illegible] آمده — در صفت [illegible] آمده

عاشق زار [illegible] غارت — چمن [illegible] آمده

پیش لبت [illegible] صبح [illegible] — که [illegible] آمده

آب دهان [illegible] — چشم [illegible] آمده

لعل لبت [illegible] — [illegible] آمده

[illegible] دلم — [illegible] آمده

چشم [illegible] دلم [illegible] — لب [illegible] آمده

[illegible] دگر [illegible]

[illegible] آمده

گر [illegible] دلم [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

۳۵۰

[illegible]

